

بخش دوم

شناخت مفاهیم و پدیده‌های سیاسی

مقدمه بخش دوم: زمینه بحث و پرسش‌ها

فصل سوم: شناخت مفاهیم در سیاست و روابط بین‌الملل

فصل چهارم: شناخت و تبیین پدیده‌های سیاسی

مقدمه بخش دوم: زمینه بحث و پرسش‌ها

شناخت پدیده‌ها محتاج نظریه‌پردازی عالمانه است و «مفاهیم» ابزار اولیه ساخت و پرداخت نظریه یا «تئوری» می‌باشد. واژه‌ها یا اصطلاحات معمولاً برای مبادله اطلاعات، یافته‌ها و ادراکات به کار می‌رود. هنگامی که واژه‌ها حامل بار علمی یا فلسفی می‌شوند، به صورت «مفاهیم» درمی‌آیند. ما به یاری این مفاهیم با جهان بیرون خود ارتباط برقرار کرده و نسبت به موضوع یا قلمرو خاصی شناخت حاصل می‌کنیم. مفاهیم هر یک از علوم و دانش‌های بشری به حوزه‌های پژوهش ویژه و متفاوت مربوط می‌شود. کاوش در ویژگی‌های مفاهیم در هر حوزه پژوهش، و تحلیل کم و کیف پیدایش و تحول آن‌ها در گرو برقراری روش مدون علمی است.

ما برای تفکر و اندیشه‌کردن در اوضاع و امور معنی‌دار در تجربه بشر و درک پدیده‌های اطرافمان به شناخت نیاز داریم و این میسر نیست مگر به کمک فلسفه. در طول تاریخ، اندیشمندان همواره کارشان را از طرح سئوالات و ابهامات برای شناخت فراگیرتر آغاز کرده‌اند و باورهای رایج زمان خود و سنت‌های جاافتاده را با تفکر فلسفی و تجربه به بوته آزمایش گذاشتند و از این طریق قلمرو شناخت را در حوزه‌های مختلف دانش بشری گسترش دادند.

توجه و تأمل فلسفی به مسائل اساسی و پدیده‌های مدلول تجربه آدمی نیاز به پرداختن به امور واقع^۱ برای تعیین اهمیت ارتباط، ارزش نسبی آنها در زندگی بشر دارد. بدین لحاظ فلسفه را غالباً تفسیر «شناخت» یا تفسیر تجربه آدمی در پرتو شناخت موجود، می‌نامند.^۲ یعنی تفکر

1. Facts

۲. مقایسه کنید با جان هرمن رندل و جاستوس باکلی، درآدمی به فلسفه، ترجمه امیرجلال‌الدین اعلم، (تهران: نشر سروش، ۱۳۶۳) ص ۲۰.

فلسفی می‌کوشد تا مایه‌های تجربه انسان را در گونه‌ای آرایش قابل درک و عقلانی سازماندهی کند. یا به عبارتی باورها و برداشت‌های متعارض یا ناپیوسته را در طرحی نه چندان آشفته با هم تلفیق می‌کند، و آرمانهای ناسازگار را سازگار می‌گرداند تا بی‌آنکه چیز زیادی را فرو گذاشته باشد، به زندگی انسان و اهداف و آمال او جهت ببخشد.^۱

در علوم سیاسی و روابط بین‌الملل، غالباً ما سعی داریم میان فلسفه و علم یک دیوار حائل برقرار کنیم. چرا که وقتی اشاره به فلسفه سیاسی داریم به طرح «ارزش‌ها» و باید و نباید امور و پدیده‌ها می‌پردازیم، و در قلمرو علم سیاست و نظریه سیاسی چندان خود را مقید به هنجارها نمی‌دانیم و بیشتر به امور عینی و واقعیات می‌پردازیم. برای بسیاری اعتبار این تفکیک و تمایز قابل بحث است. چرا که اگر در یک پژوهش علمی، عالم خود را از پرداختن به ارزش نسبی تصورات و پدیده‌ها و هنجارهای مربوط به آن بی‌نیاز تلقی کند، بدون شک یافته‌های او نمی‌تواند از اعتبار بالایی برخوردار باشد. شاید یکی از تنگناهای علم‌گرایان و رفتارگرایان در دو دهه گذشته، که منجر به فروافتادن آنان از برج عاج شد، همین کمبود و محدودیت نگرش فراگیر آنان به ارزش‌ها و هنجارهای جوامع در حوزه مطالعات سیاسی باشد که نهایتاً با گذار به مرحله فرارفتاری در مسیر معقول‌تری افتاد.

پس شاید ناروا نباشد که ما در بحث خود هنگامی که از تفکر فلسفی سخن می‌گوییم توجهمان به آمیزه‌ای از دو فراگرد همکار باشد. از یک سو سازمان دادن و سازگار کردن تصورات و باورها برحسب ربط و اهمیت نسبی آنها برای گونه‌ای جهان‌بینی و نظام زیستن. و از سوی دیگر سازمان‌دهی به پژوهش تحلیلی پدیده‌ها برای درک ماهیت و اساس وجود آنها. پس تفکر فلسفی، کارکردی دو گانه دارد، یکی تحلیلی و دیگری ترکیبی که معمولاً هر دو با هم انجام می‌شود.^۲

سئوالات اساس این بخش در حول و حوش مفاهیم و پدیده‌ها به عنوان کانون اصلی موضوعات علوم سیاسی است. اینکه مفهوم چیست؟ مصداق کدام است؟ مفاهیم چگونه شکل

۱. نگاه کنید به همان ماخذ، بالا در همانجا. ۲. مقایسه کنید با همان ماخذ، ص ۲۱.

می‌گیرند، متحول می‌شوند و پس از عبور از فراز و نشیب‌های تاریخی به حال استحالہ درمی‌آیند. ویژگی پدیده‌های سیاسی چیست؟ وقتی اشاره به یک پدیده می‌کنیم مقصودمان چیست؟ در تبیین و نظریه‌پردازی عملاً چه می‌کنیم؟ تفاوت بین اندیشه سیاسی، علم سیاست، فلسفه سیاست و نظریه سیاسی کدام است؟

فصل سوم

شناخت مفاهیم در سیاست و روابط بین الملل

۱. مفهوم، اندیشه و تصور

در حوزه علوم اجتماعی ما با گونه‌های مختلفی از مفاهیم سروکار داریم برخی نویسندگان برای سهولت درک آنها را در سه نوع طبقه‌بندی کرده‌اند: تجربی، اثباتی و فراطبیعی. همانطور که از نام آنها پیداست، مفهوم تجربی محصول تجربه آدمی است و معمولاً وسیله‌ی حواس پنج‌گانه قابل درک و اندازه‌گیری است. مفهوم اثباتی در ظاهر قابل لمس و رؤیت نیست ولی برای برقرار ساختن روابط تجربی و راهنمایی پژوهش، مفید می‌باشد. مانند «خلاء کامل» در فیزیک، یا مراحل مختلف رشد سیاسی و اقتصادی که معمولاً براساس یک جامعه «ایده‌آل»، که مفهومی کاملاً اعتباری است، ارزیابی و سنجش می‌شود.

و بالاخره، مفهوم فراطبیعی که اساساً امکان شناخت آن از طریق تجربه و اندازه‌گیری میسر نیست و وجود آنها تنها از طریق ایمان و ایقان اثبات و درک می‌شود.^۱

گاهی اوقات ما با اصطلاح «ساخت»^۲ که بعضاً به صورت مترادف با مفهوم^۳ به کار می‌رود برخورد می‌کنیم. این واژه یکی از اصطلاحات مبهم علوم سیاسی است که گاهی معنای هر شکلی از انتزاع ذهنی و تجرید را می‌دهد. برخی نویسندگان نیز از آن برای بیان مفاهیم مبهم در علوم رفتاری، روانشناسی یا جامعه‌شناسی استفاده می‌کنند.^۴

۱. مقایسه کنید با مونت‌پالمرو دیگران، نگرشی جدید به علم سیاست ص ۱۰.

2. Structure

3. Concept

۴. مانند مفاهیم به کار برده شده وسیله زیگموند فروید درباره نفس (id)، من (Ego) و من برتر (Superego). نگاه کنید به همان ماخذ، ص ۱۴.

الهی، کتاب و سنت می‌باشد. این معرفت همان شناخت مقدم بر تجربه است که «دکانت» نیز از آن سخن می‌گوید؛

۲. معرفت فلسفی، که متکی بر قیاس و برهان عقلی است و وجود مطلق را بدون تقید به خصوصیت ریاضی یا طبیعی مورد تحقیق قرار می‌دهد؛

۳. معرفت علمی، که بر مبنای مشاهده، تجربه، فرضیه‌پردازی و آزمون آن‌ها برای کشف روابط علت و معلولی استوار است.^۱

یکی از مشغله‌های دائم دانشجوی علوم سیاسی ارزیابی مفاهیم و ساختارهاست که اجزای تشکیل دهنده فرضیه‌ها، نظریه‌ها و الگوها می‌باشند. از آنجا که غالباً این مفاهیم از سایر رشته‌های علوم انسانی به عاریت گرفته شده، در کاربرد آنها باید دقت و تأمل لازم معمول گردد. از ویژگی‌های انسان، قدرت تعقل او برای تشکیل «مفاهیم» است. انسان برای زندگی کردن در جامعه مفاهیم کلی را می‌سازد و از خلال آن با محیط خود ارتباط برقرار می‌کند. اینکه محرک فکر انسان برای تشکیل مفاهیم و قانونمندی‌های عام پدیده‌های طبیعی یا اجتماعی چیست، یکی از موضوعات اصلی فلسفه است. مکتب‌های مختلفی برای پرداختن به سؤال کلی بالا وجود دارد.

- مکتب عقلانی، که می‌گوید ما مفاهیم کلی را برای درک عالم تشکیل می‌دهیم.^۲

- مکتب عملی، که معتقد است مفاهیم کلی بر اثر نیازهای عملی تولید می‌شود. در این تعبیر، انسان برای صرفه‌جویی در قوای خود و برای آنکه برای هر مورد ویژه‌ای نیاز به طرح و حل مسئله نداشته باشد، تجارب گذشته خود را تلخیص و از خلال آن به استنتاجات عام می‌رسد و رفتار آتی خود را با آن هدایت می‌کند.^۳

۱. البته می‌توان معرفت شهودی و عرفانی را به عنوان یک شیوه سلوک عملی در مقابل معارف نظری قرار داد. ما در این باره در فصول بعد صحبت خواهیم کرد. بسیاری معتقدند که این بینش چون برپایه شناخت اولیه معرفت دینی است، از جهات نظری دانش مستقلی به حساب نمی‌آید و به عبارتی تکیه بر دین و فلسفه دارد.

۲. این مکتب را عرف عام هم می‌گویند که اکثر فلاسفه تا دوره معاصر پیرو آن بودند از بین فلاسفه معاصر «هانری پوانکاره» جزو پیروان مکتب عقلانی است.

۳. این مکتب را «پراگماتیسم» نیز می‌گویند، «هانری برگسون» از جمله پیروان آن است.

- مکتب اجتماعی (فرانسه) که بیشتر تکیه روی همکاری، هماهنگی و ایجاد ارتباط با دیگران برای دستیابی به برداشت و تصور مشترک از پدیده‌ها و مفاهیم دارد.

در واقع سه مکتب فوق را نمی‌توان از هم منفک و مجزا دانست بلکه آنها به یک تعبیر مکمل یکدیگرند. نظریه عملی و نظریه اجتماعی به تنهایی برای تفسیر مفاهیم کافی نیستند، باید از قوه عقل هم برای تشکیل و تفسیر مفاهیم استمداد جست.^۱

گاهی اوقات اندیشه^۲، مفهوم^۳ و تصور^۴ به صورت مترادف به کار برده می‌شوند. در حالی که این سه واژه با هم معانی یکسانی ندارند.

فکر و اندیشه برای بیان یا تجسم کنونی ذهن است، در حالی که مفهوم یک موضوع فکری را تعیین می‌کند که عبارت از نتیجه استنباط است. یک شخص منطقی بیشتر با مفهوم‌ها سروکار دارد، یعنی با افکار و اندیشه‌های شکل یافته در حالی که مثلاً یک روانشناس با استنباط سروکار دارد، یعنی با فکر در حال شکل گرفتن یا ایجاد شدن.^۵

کلمه فکر (ایده)^۶ در اصل یونانی آن به معنای «من دیده‌ام» می‌باشد. چونکه در واقع فکر چیزیست که پس از دیدن در ذهن باقی می‌ماند. یا به عبارتی فکر از طریق مقارنه با «صورت»^۷ تعریف می‌شود.

فکر، تجسم عقلانی یک شیء یا پدیده است در حالی که صورت عبارتست از تجسم محسوس یک پدیده. فکر عمومیت دارد در حالی که صورت خاص است. در نتیجه فکر، مجرد^۸ است و صورت محسوس^۹ می‌باشد.

منطق شاخه‌ای از فلسفه است که موضوع آن هدایت و راهبری تفکر است و به وسیله آن استدلال درست از استدلال و استنتاج نادرست تمیز داده می‌شود. قلمرو منطق به دو شعبه

۱. مقایسه کنید با پل فولکیه، خلاصه فلسفه، ص ۲۹۸-۲۹۹.

2. Idea

3. Concept

4. Notion

۵. همان ماخذ، ص ۳۰۱.

6. Idée

7. Image

8. Abstract

9. Concret

«صوری» و «ماهیتی» تقسیم می‌شود. در منطق صوری، قوانین عمومی فکر که مأخوذ از طبیعت خود فکر و مشتق از اصول اولیه ذهن است، صرف نظر از موادی که به آنها تعلق می‌گیرد، کشف می‌شود. در حالی که در منطق عملی روش‌های مخصوصی که برحسب طبیعت موضوع مورد تفکر باید رعایت شود، به دست می‌آید.^۱

بنابر آنچه که در بالا آمد، انتظار ما از منطق صوری کشف قوانین و قانونمندی‌های مطلق و کلی و قابل اعمال و تطبیق به همه مواد است. چون از طبیعت و ساختمان عقل و ویژگی ذاتی آن سرچشمه گرفته است. در حالی که قوانین منطق مادی بیشتر اختصاصی است و تابع موضوع و ماده یا پدیده‌های مورد تحقیق است و لذا برحسب آن متفاوت می‌شود.^۲ مثلاً روش‌هایی که در ریاضیات به کار گرفته می‌شود الزاماً در علوم انسانی، سیاست و یا روابط بین‌الملل قابل اعمال نیست. البته این یک حکم قطعی نیست، گویانکه ما امروزه در مقوله «سیاست‌سنجی از ابزارهای کمی و ریاضی بهره می‌گیریم»^۳

انسان که ما باشیم، می‌توانیم (البته در صورتی که اراده کنیم) از بهم‌پیوستن معلومات به کشف مجهول نائل آییم. یا به عبارت دیگر از دانسته به نادانسته برسیم. همین عمل ذهن، یعنی کشف مجهول بوسیله معلوم، «فکر» نامیده می‌شود.^۴ مجموع تصورات معلوم را معرف یا تعریف^۵ می‌نامند. تصور مجهولی که بوسیله تصورات معلوم، مشخص می‌شود، معرف

۱. در منطق ارسطویی یا منطق صوری (Formal logic) بیشتر صورت فکر مورد نظر است و نه ماده و جوهر و ماهیت آن. منطق عملی که امروزه بیشتر به نام روش‌شناسی (Methodology) معروف است به محتویات فکر و آنچه در قالب‌های مذکور ریخته می‌شود توجه دارد. نگاه کنید به سیدجلال‌الدین مجتوبی، «منطق صوری»، فلسفه در ایران بی‌جا، بی‌تا، ص ۳۵-۳۶. ۲. مقایسه کنید با همان ماخذ پیشین، ص ۳۶.

۳. نگاه کنید به سیدعلی‌اصغر کاظمی، سیاست‌سنجی: روش‌های کمی در سیاست و روابط بین‌الملل، (تهران: موسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۷۴).

۴. مقصود از معلوم در اینجا، معلومات تصویری (یعنی آن صورت ذهنی که اسناد چیزی به چیز دیگر نباشد. مثل انسان، زمین، ماه) و معلومات تصدیقی (یعنی اسناد امری به امر دیگر به ایجاب یا به سلب، مانند زمین کروی) است. به قول سبزواری، فکر حرکت ذهن است از مطلوب به طرف مبادی (معلوم: تصویری یا تصدیقی) و سپس حرکت آن از مبادی (معلوم) به جانب مطلوب؛ به عبارت دیگر ذهن در درجه اول از خزانه معلومات خود مواد و مقدمات لازم را برای کشف مطلوب می‌یابد، و در حرکت دوم آنها را به نحو شایسته منظم و مرتب می‌کند. ایضاً همان ماخذ، ص ۴۰.

می‌نامند. هر یک از تصدیقات معلوم که برای اثبات تصدیق مجهول به کار می‌رود زمینه یا مقدمه^۱ و مجموع آنها را حجت^۲ یا استدلال^۳ نامند و بالاخره تصدیق مجهولی که بوسیله حجت معلوم شود، نتیجه^۴ گویند.

از آنجا که تمام معلومات ذهنی، اعم از تصویری یا تصدیقی، به وسیله لفظ از ذهن به ذهن دیگر انتقال می‌یابد، و اساساً لفظ و معنی ملازم یکدیگرند، ما برای توجیه اندیشه و تفکر خود نیاز به منطق داریم که روش درست اندیشیدن را به ما می‌آموزد. چون بدون آن ارتباط معانی و مفاهیم و پدیده‌های ذهنی مورد نظر ما در قلمرو گسترده‌ای مثل سیاست و روابط بین‌الملل ممکن نیست.^۵

۲. مفاهیم و مصادیق

ما برای بیان صورت یا ماهیت پدیده‌ها (در اینجا مقصود پدیده‌های سیاسی است)، گاهی توجهمان به مفاهیم است و گاهی به مصادیق. به عبارت دیگر، گاه تصور را از لحاظ محتویات آن یعنی معانی که در آن مندرج است در نظر می‌آوریم و زمانی از لحاظ شمول و وسعت صدق آن.

مفهوم، عبارت از مجموعه اموری است که از یک پدیده در ذهن شکل گرفته است. مثل «کشور» که از یک سلسله مؤلفه‌های اساسی مثل سرزمین، جمعیت، حکومت، اقتدار و دیگر عناصر تشکیل شده است. مصداق آن ایران، چین، ژاپن و امریکاست. یا مثلاً مفهوم دموکراسی شامل سلسله اموری است که با نوع خاصی از حکومت که قدرت آن ناشی از اراده ملت است، سروکار دارد و مصداق آن مثلاً کشور هندوستان می‌باشد.

1. Premise

2. Argument

3. Reasoning

4. Conclusion

۵. مبحث الفاظ در منطق جایگاه خاصی دارد. چون لفظ دلالت بر معنی دارد و دلالت عبارت است از پی‌بردن از چیزی به چیز دیگر. مثل وجود دود دلالت بر آتش دارد. دلالت بر سه نوع است: عقلی که سبب آن عقل است؛ طبیعی، مثل دلالت آثار خارجی بر حالات مزاحی (مانند سرخی چهره دلیل بر خشم) و بالاخره وضعی یا قراردادی (مثل لباس سیاه دلیل بر ماتم).

مفهوم و مصداق با هم نسبت معکوس دارند. زیرا به هر نسبت که تصویری از یک پدیده ساده‌تر و بسیط‌تر باشد (یعنی اجزای تشکیل‌دهنده آن کمتر باشد) کلی‌تر است و بالعکس به هر نسبت که مرکب‌تر باشد (یعنی به مفهومی افزوده شود) قلمرو مصادیق آن محدودتر خواهد شد.

مثلاً اگر به مفهوم کشور یا دولت، صفات دموکراتیک، پیشرفته، قدرتمند، اروپایی و ... را بیافزاییم، یعنی مفهوم را مرکب‌تر کنیم، طبعاً دایره مصادیقش تنگ‌تر می‌شود. ولی اگر فرضاً فقط یک ویژگی مثل پارلمانی یا جمهوری را برای کشور قائل شویم، مصادیق آن به مراتب گسترده‌تر می‌شود و شامل انواع جمهوریهای پراکنده در جهان خواهد گشت.^۱

۳. تجرید و تعمیم برای بیان مفاهیم

برای سهولت در بیان مفاهیم، معمولاً از روش تجرید^۲ و تعمیم^۳ استفاده می‌شود. تجرید عملی است که بر اثر آن چیزی که در حقیقت مجزا نیست بطور انتزاعی و مجزا در نظر گرفته شود. مثلاً نوع حکومت، مستقل از شکل جغرافیایی کشور، یا شکل ظاهری یک کشور جدا از نوع نظام سیاسی حاکم بر آن.^۴

تعمیم عملی است که بر اثر آن از موارد محدود خصوصی به نظریه کلی پی می‌برند. خود تعمیم بر دو نوع است: یکی تعمیم عملی یا استقرایی^۵، که بر اثر آن کیفیات یا ویژگی‌هایی را که نزد بعضی افراد یک طبقه مشاهده شده به تمام طبقه مزبور توسعه می‌دهند. مثلاً کشورهای در حال توسعه تک محصولی هستند. دیگری تعمیم انتزاعی، که بر اثر آن کیفیت مشترک بین چند موجود یا پدیده مختلف را در فکر واحدی جمع نمایند. مثلاً مشارکت سیاسی در جهان

۱. مقایسه کنید با خلاصه فلسفه، همان ماخذ پیشین ص ۳۰۳ و همچنین فلسفه در ایران، همان ماخذ پیشین، ص ۴۹-۵۰.

2. Abstraction

3. Generalization

۴. تجرید خود بر دو نوع است: یکی ادراکی که در آن نفس از بین معلومات حسی آنهایی را که مورد علاقه‌اند انتخاب می‌کند. دیگر تجرید عقلانی که عبارت از آنست که آنچه را هنگام دریافت از هم مجزا نیست در ذهن از هم جدا ساخت.

5. Induction

سوم بسیار پایین یا ضعیف است.

عمل تجرید و تعمیم در حقیقت تابع یکدیگرند و گاهی با هم اشتباه می‌شوند. از جهات نظری، تجرید بدون تعمیم ممکن است صورت گیرد ولی ممکن نیست تعمیم بدون تجرید قبلی به عمل آید. مثلاً ما می‌توانیم سفیدی کاغذ زیر دستمان (نه سفیدی مطلق) را در نظر بگیریم (تجرید بدون تعمیم)، ولی نمی‌توانیم سفیدی را مجسم کنیم مگر پس از انتزاع فکر سفیدی مربوط به اشیاء سفید.^۱

تجرید ممکن است ما را از حقیقت پدیده‌ها دور سازد و باعث شود که ساختمان‌های ساده ذهنی مانند حقایق در نظر گرفته شوند.^۲ همچنین گفته می‌شود که تعمیم‌های عاجلانه که بدون بازرسی و دقت برقرار می‌شوند انحرافات و اشتباهات زیادی را به وجود می‌آورد.^۳

اگر غرض از تفکر علمی را کشف قوانین کلی تلقی کنیم، این اکتشاف بر اثر روش تجربی حاصل می‌شود. مقصود از روش، سلسله فراگردی است که بین مقدمات یک پدیده یا واقعه مورد مطالعه، مؤلفه‌ها یا متغیرهایی را که شرط لازم و کافی برای ایجاد آن است در ذهن منتزع و مجزا سازیم و از طریق مطالعه کیفیات آن، تعبیر علمی پدیده یا حادثه را روشن کنیم. در تفکر عملی ما سعی می‌کنیم مسائل جدید را به کمک معرفت و شناخت قدیم حل کنیم. برای این کار باید:

الف) در اوضاع کنونی آنچه را که با تجارب گذشته اشتراک دارد مشاهده نمود (تعمیم)؛
ب) و آنچه را که حقیقتاً تازگی دارد تمیز داد (تجرید).^۴

سیاستمدار، رهبر نظامی و دیپلمات با بهره‌گیری از تجارب خصوصی می‌تواند اصول کلی را استخراج کند. در واقع هنر به کاربردن مجردات در مورد محسوسات و به عکس عبارت است از هنر ایجاد سلسله تجریدی در مقابل وضع یا محیط جدید و گنجانیدن سلسله مزبور در

۱. مقایسه کنید با خلاصه فلسفه، همان ماخذ، پیشین ص ۳۰۸.

۲. این موضوع را تجریدهای تحقق یافته Realized abstraction می‌خوانند.

۳. البته این ایراد بیشتر در مورد تعمیم علمی که یکنوع استقراء بسط یافته (Amplified Induction) است وارد می‌باشد و در مورد تعمیم انتزاعی که به «استقراء صوری» (Formal Induction) منجر می‌گردد وارد نیست. نگاه کنید به خلاصه فلسفه، ص ۳۰۹.

۴. مثلاً یک فرمانده نظامی می‌تواند نیروی تحت امر خود را برحسب شکل زمین و وضع قوای دشمن آرایش دهد و از اطلاعات تاکتیکی خود در شرایط متفاوت زمین و نیروی دشمن برای پیروزی در نبرد بهره جوید.

آن وضع یا محیط. این امر در مورد مدیریت بحران مصداق پیدا می‌کند و معمولاً کسانی از آزمون شرایط اضطراری سیاسی، مثل بحران و جنگ پیروز و موفق بیرون می‌آیند که از این هنر سهم بیشتری دارند.

۴. شکل‌گیری و تحول مفاهیم

گفتیم که واژه‌ها وقتی حامل بار علمی و یا فلسفی می‌شوند تبدیل به «مفهوم» می‌گردند. این تغییر و تبدیل عملی خلق الساعه نیست و بارگیری علمی الفاظ و واژگانها به زمان نیاز دارد. در گذشته شاید قرن‌ها طول می‌کشید تا مادر عرصه‌ای از دانش‌های بشری به یک «مفهوم علمی» دست پیدا کنیم. ولی امروز سرعت ارتباطات و تحولات آنچنان زیاد و سرسام‌آور است که تا بارقه‌ای از معرفت در ذهن ما نسبت به یک مفهوم جدید حادث می‌شود، بزودی شاهد تحول و یا استحاله آن هستیم و مفاهیم یکی پس از دیگری برای ادای معنی و رساندن مقاصد و منظوره‌های خاصی جایگزین یکدیگر می‌شوند؛ یا شکل و ماهیت خود را برای سازگاری با محیط و زمان تغییر می‌دهند.

طبیعی است که مفاهیم همواره با مصادیق در حرکتند. همانطور که قبلاً اشاره کردیم، هرچه به صفات و ویژگی‌های مفاهیم می‌افزاییم از مصادیق آن می‌کاهیم و عکس آن نیز صادق است. تحولات چشمگیر دانش فنی در عرصه‌های مختلف باعث ایجاد وضعیتی شده که در آن قابلیت تطبیق «مفاهیم» بر «مصادیق» کاهش پیدا کرده و این امر کار علمی را گاه تا سرحد سرگشتگی عالم و پژوهشگر و سردرگمی قلمرو تحقیق، بویژه در علوم سیاسی و روابط بین‌الملل، مشکل کرده است.

مثلاً به مفاهیمی از قبیل: رشد و توسعه، منافع ملی، وابستگی و عدم تعهد، ملت، دولت، ناسیونالیسم، جهان سوم، ابرقدرت، شمال و جنوب و ... توجه کنید. با کمی تأمل درخواهید یافت ما با چه حوزه مغشوش و پرتلاطم علمی سروکار داریم.^۱

۱. برای مثال نگاه کنید به مجموعه مقالات اولین سمینار بررسی تحول مفاهیم به اهتمام سیدعلی قادری، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی) ۱۳۷۰.

اینکه چه شرایط و زمینه‌هایی باعث تولد یک مفهوم، رشد و تحول آن، عنفوان، پیری و فرتوتی و نهایتاً مرگ آن می‌شود، قابل تأمل است. درک «آستانه» ضرورت تغییر یک «مفهوم»، به اعتبار تحولات کمی و کیفی حادث شده در مصداق یا محیط پیرامون و کاربرد مفید آن، در قلمرو علم سیاست و روابط بین‌الملل بسیار مهم است. زمانی مفهوم جهان سوم در عرصه سیاست‌های جهان معنی خاصی را تداعی می‌کرد و با وجود ابهام در معنی و محتوای آن، کثرت و تواتر بکارگیری آن، این اصطلاح را در واژگان سیاسی جا انداخته بود. امروز با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و اروپای شرقی، که اصطلاحاً به عنوان جهان دوم (سوسیالیستی)، در مقابل جهان اول سرمایه‌داری قرار داشت، اساس مفهوم «جهان سوم» را بی‌پایه و بی‌معنی کرده است. یا مثلاً سلسله فراگردهایی که منجر به پیدایی مفهوم «جنگ سرد» بعد از جنگ دوم جهانی شد، و توجیه شرایط و روابط خاصی بین شرق و غرب می‌کرد، امروز با محو ابرقدرت شرق، دچار استحاله شده و جهان دو قطبی مولود آن جای خود را به مفهوم دیگری داده که کم و کیف آن هنوز به درستی مشخص نیست. در همین اوضاع و احوال مبهم، بسیاری دیگر از مفاهیم بنیادی سیاست و روابط بین‌الملل دستخوش تغییر و دگرگونی شده‌اند. مفاهیمی مثل امنیت، استقلال، حاکمیت، قدرت، عدالت، همبستگی، وابستگی، آزادی، و از این قبیل، همگی در فضای تحولات خیره‌کننده جهان امروز متحول شده یا در حال دگرگونی هستند. طبعاً رسالت پژوهشگر و عالم سیاسی ایجاب می‌کند که جهت، شکل، محتوا و آثار مترتب بر این تغییرات را به صورت قابل درک و فهم تبیین کند.

۵. مفاهیم و نمادها

انسان همواره در مسیر کنجکاو و یهپایش در پدیده‌های محیط به دنبال راه شناختن بوده که هرچه بیشتر ساده، مستقیم و موثق باشد؛ یعنی در واقع راهی که انسان عامی بتواند با پیمودن آن همانند دانشمندی از حقیقت اوضاع و پدیده‌ها آگاه شود.

در مسیر دستیابی به شناخت، گاهی اوقات ما با ابزار زبان (به معنی عام آن) و زمانی بدون دخالت زبان سروکار داریم. مفاهیم در قالب نمادها یا نظریه‌ها واسطه‌ای هستند میان ذهن

شناسنده (عالم) و عین شناخته (معلوم).^۱ البته گاهی اوقات ممکن است شناخت بی‌واسطه^۲ و مستقیم و بدون بهره‌گیری از یک نماد^۳ انجام شود. این شناخت به روش شهودی است. شناخت نمادین تحلیلی است. یعنی اینکه موضوع شناخت را به رویه‌ها یا عناصری تجزیه می‌کند که هر کدام با مفهومی ویژگی می‌یابد. بطورکلی علم ذاتاً خصلتی نمادین دارد. علم زمانی دارای باروری و زاینده‌گی بیشتر است که با مشاهدات فراوان همراه باشد و آنگاه با کسب شهود و بصیرت‌ها به مرحله نظریه برسد و مفاهیم خاص خود را ایجاد کند. ما همه به درجات مختلف از قوه شهود بهره می‌گیریم و از مفاهیم به عنوان ابزار سودمند برای درک و فهم پدیده‌ها استفاده می‌کنیم. طبعاً، یک دانشمند و ذهن کنجکاو از قدرت شهودی بالاتری برخوردار است و همین باعث می‌شود که بقول «برگسون»، برقی ناگهانی از شهود مثلاً بر دل «نیوتن» می‌تابد و واقعیت‌گرانش بر او آشکار می‌شود و پس از آن مرحله او به کار تحلیل و نظریه‌پردازی، که به عنوان متمم رهیافت اولیه به حساب می‌آیند، می‌پردازد.^۴ البته شهود یا بصیرت علمی کمی متفاوت از شهود برگسون، به عنوان دریافتی خطاناپذیر و بی‌واسطه از واقعیت، می‌باشد و امری است موقتی و تقریبی و اعتمادپذیری آن اندک و قابل بررسی.^۵

یکی از جالب‌ترین صورت‌های درک و شناخت شهودی، عرفان^۶ است. در این قلمرو، کسب شناخت خارج از مجاری معمول و متداول تنها در لحظات معینی از بصیرت بر ذهن فرد آشکار می‌شود.^۷ عرفان تا حدودی همان نقش بصیرت شهودی هانری برگسون را ایفا می‌کند، که

۱. این نظر فیلسوف فرانسوی «هانری برگسون» (۱۸۵۹-۱۹۴۱) است. نگاه کنید به درآمدی به فلسفه، همان ماخذ پیشین، ص ۱۰۷.

2. Immediate

3. Symbol

۴. مقایسه کنید با همان ماخذ بالا ص ۱۱۰-۱۰۹.

۵. لازم به تذکر است که به عقیده برخی متفکرین، شهود دارای درجات نیست. یعنی یا آن را داریم یا نداریم و موجبی نیست که بگوییم که شناخت شهودی بیشتر یا کمتری داریم. درحالی که در مورد شناخت چنین نیست. شناخت قابل انتقال است درحالی که شهود امری است خصوصی و ابلاغ‌ناپذیر. رجوع کنید به همان ماخذ، ص ۱۱۱.

6. Mysticism

۷. قدمای اسلام و ایران راه وصول به شناخت حقیقت را در چهار روش خلاصه کرده‌اند:
- حکمت مشاء: که استدلالی و مبتنی بر عقل و برهان است و از فلسفه ارسطویی ملهم می‌باشد. فارابی و ابن‌سینا در این گروه قرار دارند.
←

به عقیده او قابل استفاده در قلمرو علم است. البته این دو مقوله تفاوت‌هایی با هم دارند که پرداختن به آن از حوصله بحث فعلی خارج است.^۱ مادر فصل دیگری راجع به بینش فراعلمی و فراتجربی صحبت خواهیم کرد.

۶. مفاهیم و اسطوره‌ها

اسطوره‌ها پدیده‌های ساده‌ای هستند که معمولاً حاصل تأمل و تفکر نمی‌باشند و برای توجیه آنها نیازی به فلسفه پیچیده‌ای نیست.^۲ برای شناخت آنها از زبان و مفاهیم کمک گرفته می‌شود. ارتباط میان زبان و افسانه از دیرباز مورد توجه بوده است. از آنجا که زبان آدمی ماهیتاً جنبه تمثیلی دارد، طبعاً آکنده از تشبیهات و استعارات است که یک ذهن بدوی قادر نیست آنها را در همان قالب معانی مجازی خود درک کند. در نتیجه آن را واقعی می‌پندارد و تحت تأثیر آن اندیشه و عمل خود را هماهنگ می‌کند.^۳ زیرا ذهن بدوی نوعی تمایل به برداشت مفاهیم واقعی از واژه‌ها دارد. اسطوره‌ها در زمره کهن‌ترین و نیرومندترین باورهای تمدن بشری هستند و

→ - کلام: که شناخت حقیقت از طریق استدلال و برهان و عقل است. در آن احکام وحی اثبات می‌شود و به ایرادهای مخالفین پاسخ داده می‌شود. امام فخر رازی، علامه حلی و خواجه نصیر از پیروان این روش هستند و شدیداً پایبند شریعت می‌باشند.

- حکمت اشراق: در این روش برای شناخت (حق) از کشف و شهود، شوق و اشراق و عشق و ریاضت بهره گرفته می‌شود. این طریقت دین را مؤید کشف می‌داند و نه آنکه محقق را به حقیقت برساند. اینان ملتزم به وحی و شریعت نیستند ولی منکر شریعت هم نمی‌باشند. مؤسس حکمت اشراق، سهروردی (۵۸۷-۵۴۹ ه.ق) یا شیخ اشراق است.

- عرفان: اساس آن مبتنی است بر اشراق و اکتشاف. عرفا عقل و منطق را در معرفت الهی ناتوان می‌دانند و به وحی و کتاب آسمانی و گفتار انبیاء پایبندند و در همه احوال رعایت احکام شرع را می‌کنند. در عرفان اسلامی وحدانیت سامی، خردگرایی یونانی (با عناصر فیثاغورس و رواقی) و نظریه علی و نظم جهان ارسطویی و وحدت افلوپین تأثیرگذاری کرده است. نگاه کنید به دکتر ابوالقاسم پورحسینی، «تصوف و عرفان»، در فلسفه در ایران همان ماخذ پیشین، ص ۳۱۱.

۱. عرفان و شهود برگسونی تفاوت‌هایی با هم دارند. درحالی که شهود در تجربه متعارف روی می‌دهد، عرفان چیزی فراتجربی است. عرفان به طور قاطع «ضد عقلی» است درحالی که شهود برگسونی فراگرادی از آگاهانه‌ترین و شدیدترین فعالیت عقلی. نگاه کنید به درآمدی بر فلسفه، ص ۱۱۵.

۲. نگاه کنید به ارنست کاسیرر، افسانه دولت، ترجمه نجف دریابندی (تهران: خوارزمی، ۱۳۶۲)، ص ۱۰-۱۲.

۳. مقایسه کنید با همان ماخذ ص ۳۳-۳۲.

همواره با تاریخ و هنر و حتی علم پیوندی نزدیک داشته‌اند.

ظاهراً به نظر می‌رسد که در طول ایام، مفاهیم اسطوره‌ای بر مفاهیم فلسفی و علمی غلبه کرده‌اند. دلیل آن نیز پذیرش گروه اول به دلیل سادگی آنهاست. بسیاری از مفاهیم دینی و فرادنیایی همواره در قالب اسطوره‌ها معرفی و پذیرفته شده‌اند. حتی انسان متمدن امروزی غالباً متمایل به آن است که پدیده‌های اطراف خود را به صورت اسطوره در ذهن جای دهد و در مواقع لزوم از مفهوم آن برای شناخت رخدادها بهره بگیرد.

«ارنست کاسیرر»^۱ انسان را «جانور نمادپرداز»^۲ تعریف می‌کند. به نظر او، آدمیان به شیوه‌های گوناگون چیزها را می‌سازند، نامگذاری می‌کنند، محیطشان را پیشگویی می‌کنند و در یک کلام تمدن بشر از خلال گونه‌های معنی و ارزشی شکل می‌گیرد.^۳ در این دیدگاه، اسطوره‌ها و هنر بدوی‌تر و مقدم بر علم‌اند، و علم گونه‌ای از تفسیر نمادین را باز می‌کند که قبل از هر چیز ممیز تمدنهای پیشرفته است. در واقع اسطوره هنوز به قلمرو شناخت وارد نشده و خام است ولی علم براساس شناخت دقیق بنا نهاده شده است. اسطوره چیزی (نیروی، رویدادی، اندیشه‌ای) را مجزا یا جدا می‌کند و می‌کوشد تا تجربه آنرا شدت بخشد. درحالی که علم خواستار دستیابی بر تبیین است و سعی دارد رخدادها و پدیده‌ها را به هم پیوند دهد که تاکنون جدا از هم پنداشته می‌شدند. اسطوره کارکردی «دراماتیک» دارد، در حالی که علم دارای کارکردی تحلیلی و نظام یافته است.

زبان که بیان‌کننده مفاهیم به کمک واژه‌هاست، هم با معنای اساطیری و هم با معنای علمی مربوط است. هنگامی که از معنای واژه یا گزاره‌ای صحبت می‌کنیم، برداشت‌ها از معانی آن متفاوت است. زمانی ما با محتوای عینی جمله یا گزاره سروکار داریم و گاهی هم با معانی و مفاهیم خاصی که از آن تداعی می‌شود. در علوم سیاسی و روابط بین‌الملل ما به زبان الگو (مدل) برای بیان پدیده‌های ابهام‌انگیز استفاده می‌کنیم. فایده این روش آن است که می‌توان با

1. Ernst Cassirer

2. The Symbolical animal

۳. نگاه کنید به درآمدی به فلسفه، پیشین ص ۱۳۱.

دقت و ایجاز، یک مفهوم را به جای توضیحات فراوان و پراکنده به کار گرفت.^۱

«راینهالد نیبور»^۲ عالم مسیحی در مقاله «اسطوره‌های اجتماعی جنگ سرد»^۳ می‌گوید: هر ملتی برای توجیه رفتار خود در عرصه سیاست برای دستیابی به قدرت یا منفعتی که مشروع تلقی می‌کند، دست به خلق یک اسطوره می‌زند. این اسطوره‌ها گاهی در لفاف نوعی خود فریبی و خود درست‌بینی عرضه می‌شود. به طوری که تشخیص آن برای یک ذهن ساده مشکل است. او جنگ سرد را مرحله‌ای از تعارض ظاهری بین شرق و غرب تلقی می‌کند که در آن هر دو ابرقدرت در پی یک سلسله اهداف امپریالیستی و سلطه‌جویانه بودند. «نیبور» می‌گوید که در خلال جنگ سرد این توهم برای دنیا ایجاد شده بود که مناقشه و تنش دائمی بین دنیای آزاد و کمونیسم چیزی واقعی و غیرقابل اجتناب است. در حالی که، به قول او، هر دو ابرقدرت با خلق یک سلسله اسطوره‌های زائیده از بطن جامعه، مانند مذهب، عدالت، آزادی، دموکراسی، برابری، ظلم و استبداد و ... در صدد برتری‌جویی، نفع‌طلبی، انحصارگرایی و ازدیاد قدرت و نفوذ بودند. در همین راستا می‌توان ادعا نمود که بعد از دوران جنگ سرد و فروپاشی شوروی و افول کمونیسم، هم اکنون ایالات متحده آمریکا، اسطوره جدیدی تحت عنوان «نظم نوین جهانی» علم کرده است که هنوز ماهیتی مبهم و بحث‌انگیز دارد. مع‌الوصف، آمریکا سعی دارد رفتارهای غیرمتعارف خود در عرصه بین‌المللی را در این قالب مشروع جلوه دهد و انتظار دارد همه جهانیان خود را با اهداف مودیانه این اسطوره همسو و هم‌آهنگ نشان دهند.^۴

۱. «ویتگنشتاین» پیرو مکتب «پوزیتیویسم منطقی» Logical positivism معتقد است که بهترین راه فهمیدن زبان همان سخن «روزانه» و «متداول» است که آدمیان به کار می‌برند و ناگزیر از استفاده‌اش هستند. او می‌گوید که فیلسوفان در کاربرد مبهم و نادرست زبان مقصر اصلی‌اند. به همین دلیل یکی از اشتغالات امروزه نسل جوان رفع این آشفتگی و «افشای سخن لغو» می‌باشد. نگاه کنید به همان ماخذ ص ۱۳۴-۱۳۳.

2. Reinhold Niebuhr

۳. نگاه کنید به:

Reinhold Niebuhr, "The Social Myths in the Cold War", *Journal of International Affairs*, 21,1 (1967), 140-167.

۴. برای بحث بیشتر در اطراف نظم نوین جهانی و پایان جنگ سرد نگاه کنید به: علی‌اصغر کاظمی، روابط بین‌الملل در تئوری و در عمل، ص ۵۱۹ به بعد.

فصل چهارم

شناخت و تبیین پدیده‌های سیاسی

۱. ویژگی پدیده‌های سیاسی و مشکل تبیین آنها

وقتی اشاره به یک پدیده سیاسی اجتماعی داریم مقصودمان چیست؟ اساساً پدیده‌های سیاسی چگونه هستند و ویژگی آنها چیست؟ و هنگامی که سخن از تبیین پدیده‌ها می‌گوییم، هدف و غرضمان چیست و مایلیم عملاً چه کاری را انجام دهیم؟ اینکه فرضاً بگوییم علم سیاست به مطالعه پدیده‌های سیاسی می‌پردازد، این یک ادعای امر معلوم و توضیح واضح است^۱ است. پس باید کوشش کنیم ماهیت و خصوصیات پدیده‌های اجتماعی (سیاسی) را معلوم و تعریف کنیم.

از زمانی که «اگوست کنت» کوشید به موضوعات علوم اجتماعی و وجه علم اثباتی بدهد تا امروز بحث بر سر تعیین ویژگی پدیده‌های اجتماعی ادامه داشته است و هنوز اجماع همگانی بر سر آن وجود ندارد.^۲ اجمالاً، من باب شروع می‌توانیم چند ویژگی کم و بیش پذیرفته شده راجع به پدیده‌های اجتماعی (که طبعاً شامل پدیده‌های سیاسی نیز می‌شود) را در اینجا ذکر کنیم.

۱. پدیده ممکن است جمعی باشد یا فردی.^۳ به این معنا که ما ممکن است با رفتار

۱. به چنین موردی به زبان انگلیسی Tautology، به معنی تکرار بیهوده یا حشو قبیح می‌گویند.

۲. مقایسه کنید با روش‌های علوم اجتماعی، ماخذ پیشین، ص ۱۷.

۳. البته در تعریف متداول گفته می‌شود که پدیده باید خصوصیت جمعی داشته باشد که البته از نگاه مکتب‌های مختلف به این تعبیر ایراد گرفته شده است. به همین دلیل ما در این جا هم به پدیده‌های جمعی توجه داریم و هم به افراد مستقل.

اجتماعات و گروهها سروکار داشته باشیم (مثلاً در شورشها، اعتصابات، اعتراضات، جنگها ...) و یا امکان دارد پدیده‌های فردی (مانند دولتمرد سیاسی، تصمیم‌گیرنده، رأی دهنده و ...) و رفتار آنها در حالات مختلف مورد توجه ما باشد.

۲. پدیده‌ها معمولاً عینی هستند. البته این تعبیر مفهوم آن را نمی‌دهد که مانند «امیل دورکیم» در کتاب قواعد روش جامعه‌شناسی، پدیده‌ها را اطلاق به «چیزها» بدانیم. البته در بعضی موارد ممکن است این ادعا صحت داشته باشد، لیکن در قلمرو علوم سیاسی ما غالباً با صورت‌های ذهنی سروکار داریم که در تعریف فوق نمی‌گنجد.^۱ مثلاً پدیده‌های آزادی، عدالت، خشونت و ... با وجود آنکه نمودهای عینی بر آنها مترتب است ولی مفاهیم ذهنی هستند.^۲ برای تحلیل مفاهیم ذهنی از روش‌های رفتاری و پدیدار شناسی استفاده می‌شود.

۳. پدیده‌ها معمولاً عمومی و نسبی هستند. البته به این ویژگی کلی پدیده ایراداتی وارد است. مثلاً در اینکه آیا پدیده‌های تاریخی، فرهنگی را چگونه باید تلقی کرد؟ آیا واقعیت‌های انسانی تاریخی معین حادث شده در زمان و مکان معین با ادعای عام‌بودن در تعارض نیست؟ آیا این عمومیت از طبیعت پدیده‌ها ناشی می‌شود یا از طرز تلقی ذهن ما؟ و آیا نسبی بودن پدیده‌ها معلول داوری ما از آنهاست؟ اینها ابهاماتی است که در این خصوص وجود دارد.

۴. بالاخره ویژگی اثباتی پدیده‌ها مطرح است. که در این تعبیر اساساً پدیده‌ها به ارزش توجهی ندارند و بیشتر نظر به آنچه را که هست دارند تا آنچه که باید باشد.^۳ ما در جای دیگر راجع به رابطه بین پدیده‌ها و ارزش‌ها صحبت کرده‌ایم.

۱. مقایسه کنید با ماخذ بالا، ص ۲۱.

۲. البته در این جا تفکیک بین مفاهیم و پدیده‌ها هم ممکن است مطرح باشد: به عقیده فیلسوف آلمانی «ویلهلم دیلتای» (۱۸۳۳-۱۹۱۶) برای شناخت واقعیت‌های اجتماعی باید روشی متفاوت از علوم تجربی و فیزیکی به کارگرفت. روشی که برپایه نوعی «شهود» مستقیم استوار باشد. به عقیده او واقعیت‌های اجتماعی از درون برای ما قابل درک هستند. نگاه کنید به همان ماخذ، ص ۲۳.

۳. این بینش اثبات‌گرایی است که در بیان «گوست کنت»، هم در تضاد با مذهب است و هم مابعدالطبیعه. همان ماخذ ص ۲۷. در زبان «کنت» دیدگاه اثباتی یا «تحصلی» به معنی مقابل مفاهیم و پدیده‌های خیالی، موهوم و فرضی است و به افکاری که دارای قطعیت عملی و مابه ازای خارجی باشند اطلاق می‌شود. دیدگاه اثباتی در مقابل روش‌های شهودی و مکتب‌هایی مثل پدیدارشناسی، تاویل‌گرایی «هرمنوتیک»، تفهیمی و هر آیینی که بر ابعاد کیفی، ذهنی و نسبی پدیده‌های اجتماعی تکیه کند قرار دارد.

هدف نهایی هر تحقیق علمی رسیدن به یک قانونمندی، یا کشف روابط پایدار و پیوسته میان پدیده‌هاست. این قواعد از یک سو ماهیت توضیحی دارند و از سوی دیگر خصیصه پیش‌بینی. بسیاری از اوقات، ما در علوم اجتماعی از کشف قوانین کلی ناتوان و مایوس می‌شویم. همین ویژگی است که وجهه علمی این قلمرو را تا حدودی مخدوش و مورد سؤال قرار می‌دهد.

در یک پژوهش علمی معمولاً سه سطح مختلف را از هم متمایز ساخته‌اند: ۱. توصیف، ۲. طبقه‌بندی ۳. تبیین. در واقع این سه سطح مراحل اساسی یک تحقیق را معین می‌کند.^۱ در سطح توصیف، توجه ما صرفاً معطوف به شناخت پدیده‌ها از ابعاد مختلف است. معمولاً به علت عدم به کارگیری روش صحیح تحلیل، مسئله در همین سطح باقی می‌ماند. یعنی پژوهشگر چون اشراف به ابزار و روش‌های تحلیل ندارد نمی‌تواند از خلال توصیف پدیده‌ها به توضیح و تبیین روابط آنها بپردازد. در سطح طبقه‌بندی، معمولاً با توسل به روش‌های گونه‌شناسی^۲ سعی می‌شود عناصر مختلف پدیده‌ها در قالب و دسته‌های مختلف به طور منطقی منظم شوند. بالاخره در سطح تبیین کوشش برای استخراج یا استنتاج قواعد و قانونمندی‌ها صورت می‌گیرد. و اما اینکه اساساً تبیین در علوم سیاسی دقیقاً چه مفهومی دارد و آیا واقعاً در این مرحله ما به نوعی قوانین فراگیر می‌رسیم و می‌توانیم با توسل به آنها ظرفیت پیشگویی را افزایش دهیم، خود سؤال اصلی است. نکته قابل تذکر این است که قانون‌های مطرح در علوم اجتماعی متفاوت از قوانین علوم فیزیکی است. چراکه در قوانین طبیعی و فیزیکی ما به دنبال نوعی «جبر علی»^۳ یا رابطه علت و معلولی هستیم و سعی می‌کنیم ریشه و علت پدیده‌ها را بشناسیم و تبیین کنیم، در حالی که در علوم انسانی و اجتماعی، رفتار فرد و اجتماعات ضرورتاً تابع روابط علی نیست. به تعبیر دیگر، در قلمرو انسان با اختیار، ما نباید به دنبال جبریت باشیم بلکه ناگزیریم برای تبیین یک پدیده به «استدلال» متوسل شویم. برخی نویسندگان اصطلاح جبر اجتماعی یا

۱. همان ماخذ، ص ۲۶۸.

2. Typology

3. Causal determinism

جبر «تبعی»^۱ را در مقابل جبر فیزیکی به کار برده‌اند.^۲ در رابطه تبعی پدیده‌ها، یک ارتباط پویا میان متغیرها وجود دارد. به این معنی که به ازای تغییراتی در کارکرد X ، پدیده Y هم متناسب با آن متحول می‌شود.

یک روش مفید برای نزدیک کردن روابط علی به روابط تبعی، بهره‌گیری از آمار و احتمالات است که امروزه در قلمرو علوم سیاسی و نظرسنجی‌ها در مورد پیش‌بینی رفتار شهروندان بسیار متداول و مؤثر می‌باشد. به عبارت دیگر، روابط جبری علت و معلولی در این جا به الگوهای احتمالی پیش‌بینی بروز پدیده‌ها مبدل می‌شود. در واقع مفهوم جبر اجتماعی هم در همین معنا خلاصه می‌شود که دریایم با چه درجه قطعیتی احتمال بروز یک پدیده یا حادثه، مثل انقلاب، بحران، جنگ و ... وجود دارد. در همین جا بحث نسبی بودن قواعد و قانونهای ناظر بر پدیده‌های سیاسی، اجتماعی مطرح می‌شود.^۳

در همین زمینه، گاهی اوقات ما با روابط «تصادفی» پدیده‌ها سروکار داریم که تابع قوانین احتمالات نیستند. متأسفانه حوادث و رخدادها غیرمترقبه‌ای که مکرراً در گوشه و کنار جهان حادث می‌شود و موجب شگفتی اندیشه‌ورزان و نظریه‌پردازان می‌گردد، خصیصه تصادفی پدیده‌ها در قلمرو علوم سیاسی را بیش از پیش تقویت می‌کند. مادر جای دیگر راجع به عامل تصادف صحبت کرده‌ایم.^۴ البته بسیاری از اندیشمندان با این عقیده موافق نیستند. مثلاً «مونتسکیو» در کتاب ملاحظاتی درباره علل عظمت و انحطاط رومیان، نقش تصادف در جهان را مردود می‌شمرد و معتقد است که در آن سوی بی‌نظمی‌های تصادفی عللی عمیق را می‌توان کشف کرد که نامعقولی ظاهری آنها را توجیه می‌کند.^۵

1. Functional Deferminism

۲. مثلاً نگاه کنید به موریس دورژ، روش‌های علوم اجتماعی، صص ۲۷۳-۲۷۰.

۳. نگاه کنید به همان ماخذ، صص ۲۷۳-۲۷۵.

۴. نگاه کنید به: علی‌اصغر کاظمی، روابط بین‌الملل در تئوری و در عمل، (تهران: نشر قومس، ۱۳۷۲) فصل آخر، همچنین نگاه کنید به پایان همین فصل در مورد بحث شناخت و پدیده‌های تصادفی.

۵. نگاه کنید به ترجمه فارسی آن به وسیله علی‌اکبر مهدی (تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۵)؛ همچنین نگاه کنید به ریمون آرون، مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی، ترجمه باقر پرهام (تهران: ۱۳۶۴) صفحه ۲۶ و ۲۷.

۲. هدف شناخت: پیش‌بینی آینده

این نظر که معتقد است هدف علم الاجتماع درک و پیش‌بینی تحولات عظیم و دامنه‌دار اجتماعی است، میزان پیشرفت و بلوغ این علوم را در قابلیت و عرضه چنین پیش‌بینی‌هایی تلقی می‌کند.^۱ معمولاً علوم اجتماعی، و طبعاً علم سیاست، بیش از هر چیز «راهنمای عمل» هستند. به عبارت دیگر این علوم به دست کسانی و برای کسانی به وجود آمده‌اند که می‌خواستند به کمک دانش خویش، پاره‌ای از تحولات را در جهان خارج خلق کنند.^۲ ولی این سؤال همواره مطرح است که آیا اصولاً پیش‌بینی‌های جامعه‌شناختی گسترده میسر است یا خیر؟ «کارل پوپر» بین دو نوع پیش‌بینی تفکیک قائل می‌شود: پیش‌بینی متکی بر قانون و پیش‌بینی متکی بر روند.^۳ او معتقد است که نادیده انگاشتن این وجه تمایز ممکن است ما را به انحراف بکشاند.^۴

در بحث روش‌شناسی در علوم اجتماعی، دو سؤال عمده مطرح است: اول اینکه این رشته به جز خلق قوانین و تعمیمات نسبی و تقریبی چه کمکی می‌تواند به محقق بکند؟ مثلاً آیا می‌تواند قوانین عام واقعی فراهم کند که در همه احوال و زمان و مکان قابل استفاده باشد؟ سؤال دوم این است که آیا می‌توان مقدمات وقوع حوادث را به صورت قضیه‌های مشخص پیش‌بینی کرد تا از آن طریق بتوانیم به پیش‌بینی‌های مفید دست پیدا کنیم؟^۵ این دو پرسش به هم مربوطند، زیرا توفیق یا ناکامی در پیش‌بینی وقایع به آنها متکی می‌باشد. در عین حال این را هم باید بدانیم که ما در این قلمرو گاهی تفسیر از اوضاع حال و آینده می‌دهیم و گاهی دست به پیش‌بینی می‌زنیم.^۶

این بحث همواره از قدیم مطرح بود که وقتی در علوم اجتماعی دست به تفسیر امور می‌زنیم، آیا این عمل را می‌شود قرینه‌ای بر پیش‌بینی تلقی کرد؟ و آیا وظیفه محقق در همین حد

۱. مقایسه کنید با الن رابین، فلسفه علوم اجتماعی، ص ۲۳۱.

۲. همان ماخذ، ص ۲۳۲.

3. Trend

۵. همان ماخذ، ص ۲۳۷.

۴. همان ماخذ، ص ۲۳۲.

۶. مقایسه کنید با همان ماخذ.

خلاصه می‌شود؟ یا اینکه مقصود ما پیش‌بینی‌های درازمدت اساسی است.^۱ افلاطون که شیفته علم نجوم بود با این ادراک که هر نظم طبیعی هم‌آهنگ باید بر اصول یک نواختی متکی باشد، سعی داشت نظریه‌های اخترشناسی درباب ادوار تحول و کون و فساد را بر حیات اجتماعی منطبق کند.^۲ برعکس، ارسطو که خردمندی دقیق و موشکاف و شیفته پدیده‌های گوناگون طبیعت بود، بر این تأکید داشت که ما باید در پی همان درجه از دقت در قلمرو دانش اجتماعی باشیم که توان آنرا داریم و نباید بر پایه‌های سست بنایی پرطمطراق بسازیم.^۳

متفکران بعدی نیز گاهی به دنبال نظم طبیعی برای توجیه پدیده‌های اجتماعی یا حتی فوق طبیعی بودند. مثلاً «سن‌سیمون»^۴ کوشید کیش نوین مسیحیت را براساس قانون جاذبه عمومی «نیوتن» بنا کند. «اگوست کنت» مانند بعضی دیگر از متفکران قرن نوزدهم، معتقد بود که نظریه‌های جامعه‌شناختی و کیهان‌شناختی که با مسیحیت قرین و عجین شده باشد، قادر نیستند به «آغاز و انجام حیات انسان معنی ببخشند»، ولی در عین حال به ضرورت آنها برای جلوگیری از نیافتادن جوامع در ورطه هرج و مرج تأکید داشت.^۵

«جان استوارت میل»^۶ هم با اعتقاد به نظام جبری^۷ و علت و معلولی به اتکاء اصول نیوتونی، می‌گفت به جهات عقلی امکان دارد که با دانستن وضعی از جهان و قوانین علی حاکم بر آن، هر وضع دیگری از آن را پیش‌بینی کرد.^۸

ناگفته پیداست که تکیه بیش از حد بر تطبیق اساس علیت و موجبیت در علوم اجتماعی و علوم طبیعی ممکن است ما را به بیراهه بکشاند. مشکل ما در این جا یک مسئله روش‌شناختی است که همواره در گذشته نیز مطرح بوده است. ابهام این است که ما دریابیم در

۱. مقایسه کنید با همان ماخذ پیشین، ص ۲۳۹.

۲. نقل از کتاب جمهوری افلاطون، در همان ماخذ ص ۲۵۶.

۳. نقل از کتاب اخلاق نیکو ماخی ارسطو، در همان جا.

4. Saint - Simon

۵. همان ماخذ بالا، ص ۲۴۰ و ۲۴۱.

6. J.S.Mill

7. Deterministic Order

۸. همان ماخذ ص ۲۴۲. «میل» در مواردی به اتکاء «مکانیک سماوی» در صدد پی‌ریزی مفهوم «مکانیک اخلاقی» بود. نگاه کنید به همان صفحه.

پیش‌بینی‌های خود نظر به حوادثی داریم که رخ خواهند دارد و یا وقایعی که باید رخ بدهند!؟ ما به عنوان یک پژوهشگر، دولتمرد و یا شهروند عادی، انگیزه‌های قوی داریم که بدانیم در آینده جامعه کلان یا در بخشی از آن چه پیش خواهد آمد. این تمایل واقعی است، زیرا ما می‌خواهیم در بروز حوادث، قدرت عمل و تصرف داشته باشیم و به نحوی روندهای مطلوب آنرا به نفع خود تقویت و آثار اجتماعی نامطلوب را پیشگیری یا متوقف کنیم. حال این مسئله مطرح است که دریا بیم کدام سلسله حوادث فارغ از حضور و بی‌اعتنا به دخالت مارخ خواهند داد و در کدام دسته از آنها می‌توان دخیل و تصرف کرد.

مثلاً می‌توان پیش‌بینی کرد که اگر کسی از بالای یک ساختمان بلند سقوط کند حتماً به زمین پرتاب خواهد شد. ولی آیا پیش‌بینی ورشکستگی بازار بورس هم به همین سادگی امکان دارد؟^۱ گاهی اوقات ما به «پیش‌بینی‌های مصدق خویش»^۲ یا «مکذّب خویش»^۳ سروکار داریم؛ یا پیش‌بینی‌هایی که به شرط عدم دخالت غیر رخ خواهند داد. مثل اینکه اگر سر چهارراه به هنگام چراغ قرمز توقف نکنی تصادف خواهی کرد. یا اگر دیوار را سست بسازی سقوط خواهد کرد. این پیش‌بینی‌ها چه حکمی در قلمرو علوم سیاسی دارد؟ آیا می‌تون سخن از رابطه علت و معلولی گفت؟

گاهی اوقات صرف پیش‌بینی یک وضعیت در آینده که از طرف شخصیت یا مقام معتبری عنوان می‌شود، زمینه خودبخودی حدوث آنرا فراهم می‌آورد. عکس آنهم البته صادق است.^۴ مثلاً پیش‌بینی خبرگان بورس سهام و تبلیغ آن و یا هشدار وضعیت خاصی کافی است که مردم همان رفتار مورد ادعا را بروز دهند و بازار بورس در جهت رونق یا سقوط قرار گیرد. وقتی شایعه سقوط یا افزایش یک ارز در بین مردم و بازار قوت می‌گیرد، بطور طبیعی آثار خاصی بر آن مترتب است که می‌توان پیش‌بینی کرد. ناگفته پیداست که در جوامع جهان سوم که پیوسته

۱. مقایسه کنید با الن رابین، همان ماخذ پیشین، ص ۲۴۳.

2. Self-validating predictions

3. Self-defeating predictions

۴. به این نوع پیشگویی Self-fulfilling prophecy می‌گویند. عکس یا خلاف آنرا نیز Suicidal Prophecy یا «پیش‌گویی خود نابودکننده» می‌خوانند. یعنی شرایط و زمینه‌هایی را فراهم می‌آورد که پیش‌بینی خودبخود خراب و دروغ از آب درآید.

دستخوش التهابات و بحران‌های اقتصادی هستند، رواج چنین شایعاتی گاه منجر به سقوط حکومت‌ها و جابجایی قدرت می‌شود. این درست مثل پیش‌بینی سقوط بهمن در بالای کوه با صدای بلند یا با طبل و شیپور است که طبعاً در اثر ارتعاش امواج، بهمن فرو خواهد افتاد. به زبان «پوپر»، هر پیش‌بینی، اوضاع را نسبت به فاعلان انسانی دارای منطق خاصی می‌کند.^۱ مثلاً اگر وقوع حادثه سقوط بهمن ربطی به مضمون پیش‌بینی ندارد و هر صدای دیگری با همان بلندی می‌توانست آن کار را بکند، در مورد فاعلان انسانی این چنین نیست. زیرا در پیش‌بینی‌های مربوط به شئون انسان و جامعه، نفس مراد و معنای پیش‌بینی نقش دارد و نه حیثیت دیگر آن که طبیعی بودن آن است.^۲ در اینجا نوعی ارتباط مفهومی مطرح است.

غرض از آنچه که در بالا آمد این بود که نشان دهیم جبر و موجبیت را بر امور اجتماعی حاکم دانستن و بر آن اساس دست به پیش‌بینی زدن با مشکلات و موانع منطقی مواجه است. اکنون می‌توانیم دوباره برگردیم به تفاوت میان قانونها و روندها که به نظر «پوپر» اختلاط بین آنها در پیش‌بینی حوادث ممکن است ما را به بیراهه بکشاند. مثلاً در جرم‌شناسی می‌شود با تحلیل روندها و نظم‌های آماری مربوط به جنایات خاص، به نوعی پیش‌بینی و تبیین رسید. با فهم فرآیندهای سبب‌ساز و روند آفرین در عرصه سیاست می‌توان دست به نوعی پیش‌بینی زد. ولی اینها را نمی‌توان به درجه اعتبار یک قانون طبیعی رساند و روی آن در درازمدت برنامه‌ریزی کرد.

تکیه بر روندهای تفسیر نشده، فقط برای دوره‌های کوتاه‌مدت اطمینان‌بخش است. فقط قوانین علی دست ما را برای پیش‌بینی باز می‌گذارند. مثلاً، اینکه بگوییم تحولاتی در شرف حدوث است و یا اینکه ادعا کنیم هرگاه فلان سلسله وقایع رخ دهد، بهمان عواقب را به دنبال خواهد داشت، ما از دو خاستگاه متفاوت پیش‌بینی کرده‌ایم. ولی باید اذعان کرد که درک اختلاف بین روندهای جاافتاده و قوانین علی چندان آسان نیست. بسیاری از اندیشمندان و نظریه‌پردازان قرون گذشته خود را چندان مقید به این تفکیک نکرده‌اند.

۱. نگاه کنید به آل‌راین، همان ماخذ، ص ۲۴۷. ۲. همان ماخذ ص ۲۴۸.

اکنون، با رجوع به مصادیق، این سؤال برای ما مطرح است که، مثلاً وقتی «مارکس» صحبت از سرنوشت محتوم سرمایه‌داری و غلتیدن نهایی آن به دوران هرج و مرج و انقلاب می‌کند، آیا او روندها را مورد توجه قرار داده یا نوعی پیشگویی پیامبرگونه کرده است؟ یا «استیوارت میل» که می‌گوید توده‌ها تدریجاً بر افراد مسلط خواهند شد و رفتار و شیوه یکنواخت سراپای جامعه را دربر خواهد گرفت، سخنش بیان یک روند است یا قانون؟^۱ فایده‌ای که این تفکیک می‌تواند داشته باشد، در واقع مربوط می‌شود به اینکه انسان چگونه می‌تواند در روندها تأثیر بگذارد ولی قوانین کلی را به سادگی نمی‌توان تغییر داد.

۳. شناخت سیاست و علم سیاست

علم سیاست هدفش تشریح و تبیین منظم و پیش‌بینی پدیده‌های سیاسی است. با وجود آنکه حوزه سنتی این علم محدود به کم و کیف حکومت یا توزیع قدرت است، مع‌الوصف چون همواره با انسان و رفتار او در عرصه سیاست سروکار دارد، لاجرم در این قلمرو طیف وسیعی از عوامل تأثیرگذار بر رفتار تصمیم‌گیران حکومتی و شهروندان عادی مطرح است که ضرورتاً از دیگر رشته‌های علوم انسانی وام گرفته می‌شود.

بررسی رفتار سیاسی بدون در نظر گرفتن فراگردهای اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، روانشناختی و محیط طبیعی انسان میسر نیست. اینکه افکار عمومی چگونه در عرصه جامعه شکل می‌گیرد یا شهروندان چرا و چگونه از قدرت حاکم تبعیت می‌کنند یا چرا مردم در سطح خُرد و دولت‌ها در سطح کلان دست به خشونت و جنگ و سایر رفتارهای تنازعی می‌زنند، نیاز به شناخت انسان، تکامل شخصیت او در جامعه، آرمانها، اعتقادات، گرایش‌های نیک و بد او دارد. بدین ترتیب، ما برای درک فراگردهای سیاسی ناگزیر از داشتن آگاهی از سایر قلمروهای علوم رفتاری و انسانی می‌باشیم.

۱. نگاه کنید به بحث «تمدن» در کتاب زیر:

J.S.Mill, "Civilization", in G. Himmelfarb, (ed.) *Essays on Politics and Culture*, (New York: Doubledy, 1963), pp. 45-56.

نقل شده در آلن راین، همان کتاب پیشین، ص ۲۵۴.

در این قلمرو، ما با مفاهیم متعددی از سایر رشته‌های علوم انسانی و اجتماعی سروکار داریم که ضرورتاً حامل همان بار ارزشی و معانی و تعبیر سستی نیستند.

یک نکته شایسته تذکر است که در علوم سیاسی، به دلیل مطرح بودن هنجارها و ارزش‌های وابسته به انسان و جامعه، برخورد صرف علمی ما را به جایی نمی‌رساند. روش علمی ضمن آنکه روش بسیار مفید و مناسبی برای شناخت پدیده‌های سیاسی است ولی این روش به صراحت به پژوهشگر نمی‌گوید که چه چیز باید مورد مطالعه قرار گیرد و نتایج حاصله چگونه باید به کار گرفته شود. زیرا در این قلمرو نمی‌توان به آسانی جایگزین مناسبی برای ارزش‌های انسانی و هنجارهای اساسی پیوسته با جامعه پیدا کرد.^۱

اگر ارسطو سیاست را به مفهوم «The Master Science» یا شاهکار و ارباب علم تعریف کرد، غرض او فعالیتی بود که برپایه دانش و درک انسان استوار است. امروزه در بین اندیشمندان و نظریه‌پردازان سیاسی گرایشی وجود دارد که فعالیت‌های خود را در یک قالب «علمی»^۲ عرضه کنند.

آیا چه تفاوتی بین «علم»^۳ و «روش علمی»^۴ وجود دارد؟ چه زمانی می‌شود گفت که مطالعات سیاسی جنبه علمی به خود گرفته است؟ ارتباط بین سیاست در عرصه علم و سیاست در عرصه تجربه و عمل چیست؟ آیا ضروری است که علمای سیاست به بحث در اطراف مسائل جاری و ملموس بپردازند، یا به طور مستقیم و غیرمستقیم در امور سیاسی به عنوان دولتمرد یا مشاور سیاسی درگیر شوند؟

سیاست به عنوان یک رشته دانشگاهی و سیاست به مثابه یک هنر عملی و کشورداری چه رابطه‌ای با هم دارند، وجوه اشتراک و افتراق آنها چیست؟ چگونه علمای سیاست می‌توانند برای دولتمردان سیاسی مفید واقع شوند و اساساً آنها چگونه به دیدگاهها و طرز تلقی و عمل یکدیگر نگاه می‌کنند؟

۱. مقایسه کنید با مونت‌پالمر و دیگران، نگرشی جدید به علم سیاست، ترجمه منوچهر شجاعی (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۶۷) ص ۸-۵.

2. Scientific

3. Science

4. Scientific Method

اینها همه پرسش‌هایی است که ما در بحث روش و بینش همراه پژوهش سیاسی خواهیم داشت. اما اگر بتوانیم گوشه‌هایی از سئوالات بالا را با بحث و تبادل نظر و با بکارگیری شواهد علمی، تاریخی و عملی روشن کنیم، می‌توانیم ادعا نماییم که وارد قلمرو شناخت در مقوله‌ای بنام علوم سیاسی شده‌ایم.

در سلسله بحث‌هایی که تحت عنوان روش‌شناسی و شناخت علم سیاست خواهیم داشت، سعی خواهد شد با بهره‌گیری از نوشته‌های قدما و معاصرین که درباره این رشته اندیشه و تفکر کرده‌اند، ابزارهای مناسبی را برای روش مطالعه و پژوهش در این قلمرو به دست دهیم تا از آن طریق بتوان بینش منسجم و مرتبی از محیط سیاسی حاصل نمود.

اگر قرار باشد علم سیاست به طریق مفید و مؤثری پدیده‌های محتمل‌الوقوع سیاسی در آینده را پیش‌بینی کند، باید از خلال حوادث و رخداد‌های مختلف و پراکنده با شناسایی و دسته‌بندی وجوه تشابه و اختلاف آنها به سرخ‌هایی دست پیدا کند. مثلاً با تشخیص نشانه‌ها و متغیرهای تأثیرگذار بر سلسله رخداد‌های خاص بحرانی، بتواند احتمال وقوع یک بحران را پیش‌بینی کند. تنها در آن صورت است که ما می‌توانیم ادعا کنیم در یک قلمرو علمی وارد شده‌ایم. البته علمی که در اینجا مطرح است، کاملاً مشابه علوم خالص نیست، چرا که اساساً ویژگی علوم رفتاری در نسبی بودن و عدم اطمینان از فرایندهاست. ما در واقع در این قلمرو بیشتر با انباشت دانش از طریق تجربه یا تجرید سروکار داریم تا علم به مفهوم واقعی آن.

ما در علوم سیاسی با یک سلسله مفاهیم عام و خاص سروکار داریم. مفاهیم تنها عقیده عمومی را در مورد طبقات موضوعات بیان می‌کند و طیف وسیعی از مقولات، انواع رفتار افراد، کردارها، نهادها، تصورات، بینش‌ها و اعتقادات، وقایع و جز این را دربرمی‌گیرد.^۱ در مفاهیم ما به رابطه بین مقولات نمی‌پردازیم، اما وقتی آنها را به جریان می‌اندازیم، تعامل و رابطه بین آنها را در قالب فرضیه‌ها، الگوها و نظریه‌ها مطرح می‌سازیم و از آن طریق روی احتمال وقوع پدیده‌ها گمانه‌زنی می‌کنیم. به عبارت دیگر مفاهیم موضوعات اصلی تجزیه و تحلیل سیاسی می‌باشند.

۱. مقایسه کنید با مونت‌پالمر و دیگران، همان ماخذ ص ۹.

البته باید توجه داشت که کاربرد مفاهیم در فرهنگ‌های مختلف متفاوت است، همچنانکه قبلاً گفتیم، معنی و کاربرد آنها ممکن است در زمان و مکان تغییر کند. به عبارت دیگر، مفاهیم همواره دارای جامعیت و کاربرد جهانی نیستند.^۱ از همین روست که شناخت شیوه عمل در قلمرو سیاست و مفاهیم مرتبط با آن مهم و ضروری است.

۴. شناخت شیوه عمل در قلمرو سیاست

این مسئله که سیاست باید از یک سلسله اصول کلی نشأت گیرد یا بر ملاحظات عملی متکی باشد، همواره مورد گفتگو و اختلاف بوده است. به عقیده برخی متفکرین علوم سیاسی،^۲ این دو دیدگاه ضرورتاً در تعارض با هم قرار ندارند. به عبارت دیگر، خط‌مشی‌های اصولی مثلاً سیاست خارجی می‌توانند در عین حال سیاست‌های باهزم و دوراندیشی نیز باشند.

در مورد این سؤال که آیا «ایدئولوژی»، اعم از مذهبی یا غیرمذهبی صرفاً شکل و شیوه سیاست و روابط بین‌الملل را تغییر می‌دهند یا ماهیت و محتوای آنها را، پاسخ قانع‌کننده‌ای وجود ندارد. بعضی عقیده دارند که اختلافات و تفاوت‌های عقیدتی و ایدئولوژیکی بین دولت‌ها، شیوه عمل و رفتار آنها را در عرصه مناسبات بین‌المللی تغییر می‌دهد و در ماهیت هدفها و منافع آنها چندان تأثیری ندارد.^۳ گروهی نیز بر این باورند که عمر ایدئولوژیها به عنوان عوامل تعیین‌کننده یا برهم زننده نظم و وضع موجود به سرآمده و جهان، بویژه بعد از فروپاشی اتحاد شوروی و استحاله کمونیسم و پایان جنگ سرد، به سمت «رویاریوی تمدن‌ها» به پیش

۱. یکی از آفات پژوهش در جهان سوم عدم توجه به این بعد از کاربرد مفاهیم در زمان و مکان مختلف است. مثلاً مفهوم عدالت، آزادی، دموکراسی در کشورهای غربی را نباید به طور دربست در جوامع سنتی جهان سوم تعمیم داد. البته این بدان معنا نیست که ما بخواهیم توجیهی برای شیوه‌های حکومت غیردموکراتیک و استبدادی بیاوریم. غرض توجه دادن به نوع خاص فرهنگ‌هایی است که این مفاهیم در آنجا به کار گرفته می‌شود.

۲. نگاه کنید به:

Theodore A. Coulombis and James H. Wolf, *Introduction to International Relations: Power and Justice* (New Delhi, Prentice Hall of India Private Limited, 1981), p. XIII.

۳. همان ماخذ در همانجا.

می‌رود.^۱

فعالیت‌های سیاسی را گاهی در یک تقسیم‌بندی عملیاتی دوگانه قرار می‌دهند و اصطلاحاً به آن «سیاست پرشتاب»^۲ و «سیاست کم‌شتاب»^۳ می‌گویند. غرض از سیاست پرشتاب در روابط بین‌الملل، سلسله اقدامات و خط‌مشی‌های حیاتی و عمده است که کشورها را به جنگ یا اتحادها سوق می‌دهد. در امور داخلی، سیاست پرشتاب مربوط می‌شود به تصمیمات عمده قانونگزاری، خصوصی‌سازی، نوسازی و دگرگونی ساختار دیوانسالاری، ادغام قومی و نژادی و جز اینها.

در سیاست‌های کم‌شتاب، بیشتر کارگزاران دیوانی و اداری ایفای نقش می‌کنند و تصمیمات با برد و اهمیت کمتری را اتخاذ می‌کنند. در سطح بین‌المللی توسل به اقدامات دیپلماتیک، تعویض مهره‌های رده پایین و سایر اقدامات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی در ردیف سیاست‌های کم‌شتاب قرار می‌گیرد. در امور داخلی، این سیاستها مربوط می‌شود به تدوین مقررات مثلاً درباره محیط زیست انسانی، تنظیم حداقل دستمزد، تعمیم بیمه‌های اجتماعی و غیره.

البته دسته‌بندی اقدامات سیاسی داخلی و خارجی به سیاست‌های پرشتاب و کم‌شتاب یک امر کاملاً اعتباری و قراردادی است. چه، همان استدلالی که برای تعیین موارد و مصادیق یکی آورده شد، به خوبی ممکن است در شمول گروه دیگر نیز قرار گیرد. به عبارت دیگر صفت‌های شدید و ضعیف^۴ که ما آنها را به «پرشتاب» و «کم‌شتاب» تعبیر کردیم ضرورتاً مبین اختلاف و کشمکش از یکسو، همکاری و هماهنگی از سوی دیگر، نمی‌باشند.

تقسیم‌بندی دیگری که ماهیت و نوع روابط را در معنای خود دارد عبارتست از «سیاست ارباب»^۵ و «سیاست اقناع»^۶.

۱. نگاه کنید به ساموئل هانتینگتون، «رویاری تمدن‌ها» ترجمه مجتبی امیری از فصلنامه Foreign Affairs تابستان ۱۹۹۳ در مجله اطلاعات سیاسی اقتصادی شماره ۷۰-۶۹ ص ۱۰-۴.

2. High Politics

3. Low Politics

4. Low & High

5. Politics of Violence

6. Consensual Politics

جنگ و تهدید به آن، انقلاب، خشونت شهری در دسته اول قرار دارند. شیوه‌های اخلاقی، منطق، همکاری، وابستگی متقابل و توسل به ابزارهای ترغیبی از نوع دوم می‌باشند. نوع دیگری تقسیم‌بندی در سیاست عبارت است از «سیاست سلسله مراتبی»^۱ و «سیاست اجماعی»^۲.

نوع اول، یا سیاست سلسله مراتبی، بر پیش‌فرضی متکی است که توزیع قدرت را در یک شکل هرمی در سطح ملی و بین‌المللی تصویر می‌کند. طبعاً در چنین وضعیتی روابط بین عناصر نظام در واقع در قالب قوی و ضعیف، یعنی بالا دست و زیردست در یک سلسله مراتب تدریجی از بالا به پایین شکل می‌گیرد. احکام و قواعد بازی در چنین وضعیتی در رأس هرم تدوین و به رده‌های پایین ابلاغ و هر رده به فراخور میزان قدرت و جسارت، آنها را تعبیر و اجرا می‌کند، تا برسد به قاعده هرم که انبوه شهروندان یا کشورهای ضعیف و ناتوان محکوم به اجرای بی‌چون و چرای دستورات هستند.

از جانب دیگر، در سیاست اجماعی فرض بر برابری و همسنگی بازیگران اعم از شهروندان در سطح ملی یا دولت‌ها در سطح بین‌المللی است. در چنین شرایطی، اتباع یک کشور یا اعضای جامعه بین‌المللی به حقوق و تکالیف خود واقف هستند و ضمن حفظ حرمت و حریم دیگران، به استقلال و آزادی عمل خود مقید می‌باشند و منافع خویش را در همکاری، همزیستی و اجماع مجموعه نظامی که به آن تعلق دارند می‌بینند. پیش‌فرض دیگر این نحوه نگرش، کفایت عرضه کالا و خدمات برای نیازهای اعضای است و در یک نظام آزاد رقابتی همگان به امکانات آموزشی، فرهنگی، اجتماعی و ... دسترسی دارند و هیچ مرکز واحدی کنترل و سائل ارتباط جمعی را برای هدایت مصنوعی افکار عمومی از طریق تبلیغات، در اختیار ندارد.

غالب اندیشمندان قلمرو سیاست و روابط بین‌الملل به این عقیده گرایش دارند که این رشته از حیث روش و منطق هنوز انسجام در خور یک رشته علمی را نیافته است. برای درک بهتر پدیده‌ها و واقعیت‌های اجتماعی، که سیاست و روابط بین‌الملل نیز در شمول آن قرار دارند،

یکی از نظریه‌پردازان امریکایی، «کوینسی رایت»، یک تقسیم‌بندی چهارگانه از مقولات را بطور اعتباری و قراردادی پیشنهاد نموده است:

(الف) امور بالفعل^۱، شامل آنچه که بوده یا در حال حاضر وجود دارد و انسان می‌تواند به روش تشریح و توصیف به ماهیت آن‌ها پی ببرد.

(ب) امور ممکن^۲، شامل آنچه که می‌تواند باشد و از مسیر روش گمانه‌زنی نظری می‌توان به کم و کیف آن آگاه شد.

(ج) امور محتمل^۳، شامل آنچه که خواهد بود و به روش پیش‌بینی، قابل دریافت است.

(د) امور مطلوب^۴، یعنی آنچه که باید باشد و به کمک روش تأمل اخلاقی، ارزشی یا تجویزی می‌توان به حدود آن آگاهی یافت.

به عقیده «رایت»، این چهار مقوله با تاریخ، هنر، علم و فلسفه متناظر می‌باشند.^۵ به نظر می‌رسد این طبقه‌بندی شکافی که میان نظریه‌های متعارض و روابط بین‌الملل وجود دارد پر کند. ما چه به قصد درک محض یا برای اهداف کاربردی و علمی کردن واقعیت‌ها و پدیده‌های سیاست و روابط بین‌الملل و یا کشف مؤثر معارف جدید از طریق نظریه‌پردازی و درک مشابهت و اختلافات پدیده‌ها، می‌توانیم با توسل به روش‌های گوناگون به مقصود خود نائل آییم. نظریه می‌تواند ترکیبی باشد از آنچه که هست، آنچه که ممکن است باشد، آنچه که احتمال دارد باشد و بالاخره آنچه باید باشد.

طبیعی است که دولتمردان، سیاستمداران و پژوهشگرانی که به ابزارهای «تئوریک» بیش از حد تکیه می‌کنند، با مشکلات جدی روبرو می‌شوند. این مشکلات منشاء و زمینه‌های گوناگونی دارند که عمده‌ترین آنها عبارتند از:

-
- | | |
|-----------------|------------------|
| 1. The Actual | 2. The Possible |
| 3. The Probable | 4. The Desirable |

۵. نگاه کنید به:

Quincy Wright, *A Study of International Relations* (New York: Appleton-Century Crofts, 1955), p.26.

هم‌چنین نگاه کنید به دوئرتی - فالتزگراف، نظریه‌های متعارض در روابط بین‌الملل، (تهران: نشر قومس، ۱۳۷۲)، صص ۸۱-۷۹.

۱. گرایش‌های شخصی: در این تردیدی نیست که یک نظریه‌پرداز سیاست و روابط بین‌الملل نمی‌تواند فارغ از ذهنیت‌های غالب خود در یک دنیای مجرد مطلق موضوع خود را مورد کنکاش و مطالعه قرار دهد. تجربه شخصی خود ما مؤید این نظر است. ما به عنوان شهروند تابع یک کشور با یک فرهنگ، گرایش سیاسی - اجتماعی، تجربیات و سوابق تحصیلی، وابستگی خانوادگی، قومی و نژادی، زبانی و جز اینها، در پردازش اطلاعات و داده‌های تحقیقی، همواره به یک سمت یا سوی دیگر متمایل می‌شویم. در واقع شخصیت، سلیقه و خلق و خوی یک پژوهشگر در فرآیند کار و تحقیق او اثر قطعی می‌گذارد، ولو آنکه او تمام کوشش خود را بر بی‌نظری قرار دهد، نمی‌تواند مانند یک تجربه‌گر شیمی ذهنیت خود را در فرآیند کار مداخله ندهد.^۱

در این مورد، مکتب علمی توانسته است تا حدودی محدودیتهای سنت‌گرایان را در مورد مخدوش شدن ادراک تحت تأثیر عوامل درونی و بیرونی تعدیل کند. زیرا در مکتب علمی، رفتاری، اساس کار تئوری‌پردازی بر مشاهده مکرر و تجربه و آزمون و ارزیابی است که طبعاً در اثر تکرار، ملاحظات و گرایشهای انسانی تحت‌الشعاع قرار می‌گیرند.

۲. محدودیت اطلاعات: دومین مشکل اساسی که محققین و نظریه‌پردازان با آن مواجه هستند نبود، کمبود یا محدودیت اطلاعات و صحت و سقم آنهاست. مثلاً در موضوعات اساسی روابط بین‌الملل مانند جنگ و صلح، هیچگاه اطلاعاتی که در وسائل ارتباط جمعی طرح می‌شود قابل اعتماد نیستند و مذاکرات مربوطه نیز همواره در پشت درهای بسته و بدون حضور خبرنگار یا تماشاچی برگزار می‌شود و دسترسی به منابع موثق برای تحلیل محتوایی آن امکان ندارد.

بیشتر کشورها پرونده‌های مکاتبات سری و اقدامات مخفیانه خود در سیاست خارجی و بین‌المللی را معمولاً پس از گذشت ۳۰ تا ۵۰ سال علنی می‌کنند. بدین ترتیب محققان پس از گذشت زمانی نسبتاً طولانی امکان دستیابی به اطلاعات را پیدا می‌کنند. عکس این قضیه هم

۱. معمولاً برای بیان این ذهنیت‌های مخدوش، مثال «دون‌کیشوت» آورده می‌شود که آسیاهای بادی را به شکل غولهای دشمن در ذهن تصور می‌کند و شمشیر از غلاف بیرون کشیده به جنگ آنها می‌رود.

گاهی اوقات باعث اتلاف وقت و سردرگمی پژوهشگران می‌شود. به این معنی که مثلاً برای بررسی حادثه‌ای اطلاعات و مدارک بسیار انبوه و پراکنده و طبقه‌بندی‌نشده روی فیلم، نوار و سایر وسائل ذخیره اطلاعات وجود دارد که بهره‌گیری از آن برای پژوهشگر بسیار مشکل است. **۳. فراگرد دانش‌اندوزی:** مشکلات مرتبط با فراگرد انباشت و ذخیره تئوری‌های مفید

در سیاست و روابط بین‌الملل در محافل مختلف دانشگاهی، مربوط می‌شود به درک مشترک در مفاهیم، عناصر و سطوح تحلیل که اجماع همگانی روی آنها وجود ندارد. در واقع این مشکل مبتلا به تمامی شاخه‌های علوم انسانی و اجتماعی است. زیرا، برخلاف علوم دقیقه مانند فیزیک و شیمی و ریاضیات که تئوریهای مشخص و همگانی آنها بدون توجه به زمان و مکان مقبولیت عام دارند، نظریه‌های علوم سیاسی و روابط بین‌الملل بیشتر اعتباری و نسبی هستند و کاربرد آنها در زمان و مکان مختلف متفاوت است. مفاهیمی مثل عدالت، دموکراسی، توسعه سیاسی، قدرت، مشروعیت و امثال اینها، معانی و مصادیق متغیری دارند.

علم‌گرایان برای رفع این تنگنا تئوری‌های خود را تهی از بار ارزشی کرده‌اند ولی در این مسیر همواره توفیق نداشته‌اند. چرا که شکاف بین فرهنگ‌ها و ایدئولوژی‌ها یک واقعیت است و نمی‌توان از این طریق با آنها برخورد کرد.

محدودیت دیگر در راستای دانش‌اندوزیها و تئوری‌سازی در سیاست، اعتبار و قطعیت نمونه‌های رفتاری یا ساختاری برای تدوین یک فرضیه است. چرا که در این قلمرو برای محقق امکان بازسازی پدیده‌ها در شرایط آزمایشگاهی وجود ندارد و نمونه‌گیری رفتار رهبران و نخبگان در شرایط بحرانی و غیرعادی نیز همواره ما را به نتیجه مطلوب برای ارائه فرضیه نمی‌رساند. در چنین شرایطی، محصول کار ما نیز از جامعیت بایسته برای یک نظریه برخوردار نمی‌شود.

با وجود تمام این مشکلات و محدودیت‌ها، دانشجوی سیاست و روابط بین‌الملل نباید از اینکه در چنین وادی ابهام‌انگیزی پا می‌گذارد نگران باشد. در عمل، تمام این تئوری‌ها همراه با کمی عقل سلیم و جهان‌بینی و عواطف انسانی، باید ما را به آنجا هدایت کند که به بهبودی جنگ خشونت، استبداد و مزایای قطعی صلح، آرامش و مردم‌گرایی در سیاست و روابط

بین‌الملل واقف شویم.

۵. شناخت پدیده‌ها در روابط بین‌الملل

در روابط بین‌الملل ما با انبوهی از پدیده‌های گوناگون سروکار داریم که شکل و ماهیت و خاستگاه آنها بسیار متفاوتند و طبعاً مطالعه و نظریه‌پردازی در باب آنها کاری است مشکل، اگر نه غیرممکن. پدیده‌هایی مانند جنگ و مناقشه، مذاکرات دیپلماتیک، کنفرانس‌های بین‌المللی، تجارت و مبادلات اقتصادی، جهانگردی، بازیهای جهانی، انقلابها، رخدادهای طبیعی مثل طوفان، سیل، زلزله، خشکسالی، قحطی، تشکیلات و سازمانهای منطقه‌ای و بین‌المللی برای پرداختن و تنظیم انبوه مسائل مبتلا به بشر و دولت‌ها و ملت‌ها و ... همه از جمله موضوعاتی هستند که در قلمرو «دیسپلین» روابط بین‌الملل قرار می‌گیرند. این پدیده‌ها را می‌توان از دیدگاه موضوعی در ابعاد سیاسی، اقتصادی، حقوقی، روانشناختی، جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی، و حتی در قلمرو علوم طبیعی، فیزیک و تجربی مورد بررسی و شناخت قرار داد.

واقعیت این است که قلمرو روابط بین‌الملل تا قبل از جنگ جهانی اول بصورت مستقل مطرح نبود و تا آن زمان هر یک از ابعاد چندگانه آن در درس تخصصی تاریخ، حقوق، فلسفه در قالب وسیع‌تر سیاست بین‌الملل مورد مطالعه قرار می‌گرفت. هر گروه به گوشه‌ای از شناخت آن می‌پرداخت. مثلاً وقایع‌نگاران تاریخ در باب محتوای استراتژی‌ها و دیپلماسی به گردآوری و توصیف رخدادها می‌پرداختند، حقوق‌دانان از خلال قراردادهای بین‌المللی دست به تفسیر و تحلیل می‌زدند و فلاسفه در ماهیت وجود انسان، طبیعت جنگ و صلح و مقوله عدالت تفکر و تعمق می‌کردند.^۱

جنگ جهانی اول اگرچه یک بلای عظیم جهانی بود که حدود بیست میلیون قربانی و خرابیهای گسترده زیادی به بار آورد، ولی در قلمرو شناخت یک فایده مهم داشت و آن اینکه در

۱. مقایسه کنید با مدرک زیر:

Theodore A. Coulombis and James H Wolfe, *Introduction to International Relations: Power and Justice* (New Delhi: Prentice - Hall of India Private Limited, 1981), pp. 3-4.

این مقطع زمانی محققین و پژوهشگران دریافته‌اند که به علت قلت آگاهی و اشراف نداشتن به ابعاد و زوایای تاریک دادوستدهای بعضاً مخفی و دیپلماسی کلاسیک، انتظار برقراری نظم پایدار در روابط روبه‌گسترش بین دولت‌ها و ملت‌ها، کاری بیهوده و عبث است. خشونت‌ها و بیرحمی‌های جنگ اول جهانی شدیداً افکار عمومی دنیا را متأثر کرد و وجدان خفته بشریت را بر بیهودگی جنگ و روابط خصمانه، بیدار نمود. جنگ و تجاوز و خشونت به عنوان ابزار تأمین و توسعه منافع ملی و دستیابی به منابع و مواد خام و سرزمین‌های غیرمحکوم شد. سردمدار این افکار کسی نبود مگر یک استاد دانشگاه با طبیعتی آرمانگرا، که دست تصادف او را بر مسند قدرت یکی از بزرگترین، جوانترین و پر قدرت‌ترین کشور جهان، یعنی ایالات متحده آمریکا نشانده. نام «ودرو ویلسون»^۱ که رهبری خود را در کاخ سفید با جمله معروف «جنگ برای ختم جنگ» شروع کرد، برای همه کسانی که تاریخ زیروبم‌های روابط بین‌الملل را مطالعه کرده‌اند آشناست.

ویلسون که شخصاً در کنفرانس صلح و رسای با اداره جلسات، نیت آرمانگرایانه خود را که قبلاً در قالب اعلامیه چهارده ماده‌ای تنظیم و به دنیا عرضه داشته بود، دنبال کرد، در صدد بود طرحی نو برای دنیایی بهتر و فارغ از دغدغه جنگ بنا نهد. بدین ترتیب دهه ۱۹۲۰ تحت تأثیر این افکار، که به نحوی در میثاق جامعه ملل متبلور شده بود، شروع شد. مطالعه روابط بین‌الملل هم در این دوران وارد مسیر مستقلی گردید و به عنوان یک «دیسپلین»، یا به زبان بهتر یک قلمرو «میان رشته‌ای»^۲ در دانشگاه‌های امریکایی مطرح شد.^۳

در این دوران روش شناخت روابط بین‌الملل، بنا به طبیعت و ماهیت موضوعات مطروحه، اساساً در دو عرصه حقوقی و اخلاقی مطرح شد. این روش را امروزه ما به عنوان رویکرد یا رهیافت «آرمان‌گرایانه»^۴ می‌شناسیم. از این دیدگاه جنگ هم به عنوان یک پدیده تصادفی و هم یک رخداد غیراخلاقی و رفتار گناه‌آلود تلقی شد. عنصر تصادف در این قلمرو

1. Woodrow Wilson

2. Interdisciplinary; Multi-disciplinary

۳. مقایسه کنید با همان ماخذ پیشین.

4. Idealist approach

مربوط می‌شد به فقدان نهادهای بین‌المللی مؤثر برای پیشگیری از جنگ به عنوان آخرین حربه حل و فصل اختلافات بین‌المللی. و عنصر گناه‌آلود و غیراخلاقی آن مربوط می‌شد به زوایای تاریک طبیعت و سرشت بشر، که نوعی گرایش به طغیان، غریزه بقاء و سلطه‌جویی و قدرت‌طلبی در او نهفته است و باید با تدابیر لازم و تعلیمات اخلاقی - اجتماعی، عوامل بازدارنده آن تقویت و گرایش‌های مخرب آن سرکوب گردد.

منطق حاکم در این دوران بر این پایه استوار بود که اگر یک حکومت جهانی با نهادها و قواعد و قالب‌های معقول بنا شود، امکان دستیابی به صلح پایدار وجود دارد. اندیشمندان امریکایی حتی پا را از این فراتر گذاشته معتقد بودند که روش حکومت «فدرال» به سبک امریکایی می‌تواند الگوی خوبی برای یک ساختار جهانی باشد. آنها دنبال یک نظم جهانی بودند که در آن منطق و تعقل در یک روابط صلح‌آمیز جای خود را به رقابتهای افسارگسیخته و توازن قدرت سنتی (قرن نوزدهمی) بدهد. در این دوران مفاهیم زیبایی از قبیل دموکراسی، «حق تعیین سرنوشت» صلح پایدار، و ... زیب و زیور سخنان و نوشتارهای پرطمطراق آرمانی شده و چندگاهی در عرصه تفکرات و اندیشه جدید روابط بین‌الملل خویش درخشیدند. ولی جملگی دولت مستعجلی بودند که با تندباد حوادث دهه ۱۹۳۰ یکی پس از دیگری جای خود را به پدیده‌های نوظهوری مثل فاشیسم و نازیسم دادند.

متأسفانه اندیشه‌های آرمانی عصر لیبرالیسم و انتظارات و امیدهای آن، تاب تحمل هجوم افکار انحرافی جدید را نداشتند. یأس و بدبینی به دستیابی به صلح از طریق اجماع و هنجارهای حقوقی و اخلاقی و نهادهای بین‌المللی به تدریج بر همه جا سایه افکند و جهان وارد عرصه جدیدی از رقابت و خشونت و جنگ شد.

جنگ دوم جهانی مثل یک «شوک الکتریکی» اندیشمندان آرمانگرا را از خواب بیدار کرد و اساس تفکر و فلسفه نگرش و شناخت پدیده‌های روابط بین‌الملل را دستخوش انفعال و استحاله کرد. این جنگ بزرگ که قریب به چهل میلیون قربانی و انبوه خرابی و خسران مادی و

معنوی از خود به جای گذاشت، عرصه را برای اندیشمندان واقع‌گرا^۱ باز کرد. این گروه مصمم بودند که دیگر هرگز فریب شعارهای آرمان‌گرایان را نخورند و به دام ایده‌آلیسم ویلسونی نیافتند. آنها می‌گفتند اگر جهان شناخت واقع‌بینانه‌ای از ترکیب و ساختار نیروها داشت هرگز اتفاقاتی که در دهه ۱۹۳۰ منجر به ظهور پدیده نازیسم و فاشیسم در اروپا و امپریالیسم و توسعه‌طلبی ژاپن در شرق دور شد، مفرّ بروز پیدا نمی‌کرد.

بدین ترتیب، دهه بعد از جنگ دوم عرصه تاخت و تاز اندیشمندان واقع‌گرا در قلمرو شناخت ماهیت روابط بین‌الملل شد. در اواسط دهه ۱۹۵۰ مکتب ثالثی از میان آرمان‌گرایان و واقع‌گرایان ظهور کرد که سنت‌ها و اندیشه‌های هر دو آنها را مورد چالش قرار داد. این مکتب نام «رفتارگرایی»^۲ برگزید و اساس کار خود را بر محور یافته‌های علوم رفتاری مثل روانشناسی اجتماعی و جامعه‌شناسی سیاسی گذارد. رفتارگرایان نظریه‌های سنتی درباره سیاست‌های جهانی را، صرفنظر از منشاء و خاستگاه آنها (حقوق یا قدرت) تا آن حد مفید و کاربردی تلقی کردند که بتواند زمینه پذیرش و ایجاد یک علم واقعی جدید از روابط بین‌الملل را داشته باشد. از آن زمان تاکنون مباحثاتی که بین طرفداران رویکرد رفتاری یا علمی از یکسو و سنت‌گرایان تاریخی و آرمان‌گرایان حقوقی از سوی دیگر در جریان است، بدنه درخت تنومندی را در عرصه شناخت روابط بین‌الملل بوجود آورده است. هر کدام از این مکتب‌ها مدعی عرضه روش بهتر و مطلوب‌تری از شناخت پدیده‌های متنوع و متفاوت سیاست و روابط بین‌الملل است و بحث و جدل آکادمیک آنها همه متوجه ارزش و قابلیت نظریه‌های روابط بین‌الملل برای بهره‌گیری در عرصه سیاست‌های ملی، برای ارتقای منافع ملی کشورها در دنیایی عاری از رقابت و مناقشه است که در آن میل به همکاری و همگرایی جایگزین میل به جنگ، خشونت و تفرقه گردد. تحولات اخیر مکتب رفتارگرایی را در فصول بعد شرح خواهیم داد.

۶. شناخت فلسفه سیاسی^۱ و رابطه آن با نظریه و اندیشه سیاسی

در صفحات پیش گفته شد که در گذشته نظریه سیاسی متضمن دو مشغله اصلی بود:

۱. توضیح چگونگی عملکرد حکومت‌ها و چگونگی نشأت‌یافتن آنها و ضرورت اطاعت از آنها؛

۲. اظهار نظر درباره این که هدف حکومت چه باید باشد و برای نیل به هدف یا اهداف،

حکومت چگونه باید سازمان‌دهی شود.

پیروان مکتب اصالت فایده^۲ این دو وظیفه را از هم تفکیک می‌کردند. بعضی می‌گویند فلسفه سیاسی چیزی جز تحلیل [هنجاری] مفاهیم سیاسی نیست.^۳ مفاهیمی مثل «اراده عمومی» «روسو» یا «دولت» مورد نظر «هگل» نیاز به توجیه فلسفی دارد. گاهی نیز ما با تحلیل کلامی و ظرافتهای زبان و بیان در افاده مفاهیم سیاسی سروکار پیدا می‌کنیم. تنوع نظریه‌های سیاسی در باب اهداف حکومت و سازمان‌دهی آن باعث می‌شود که نوعی آشفتگی در این قلمرو بوجود آید و ما به جای نظریه، با نوعی رجحانهای نظری یا عملی در شرایط مختلف و جوامع متفاوت مواجه شویم. اما نمی‌توان گفت که تعدد و تنوع نظریه‌های سیاسی از اهمیت آنها کم می‌کند.

«مارکس» نظریه سیاسی را صورتی از «ایدئولوژی» یا آگاهی دروغین می‌نامید و آنرا با علم، که به زعم وی معرفت حقیقی می‌بخشید، در تعارض می‌دانست.^۴ «ادموند برک» معتقد بود که نظریه سیاسی جز در صورتی که نظم موجود را توجیه کند، زیانبار خواهد بود. انسان فرهیخته دنیای امروز که پیوسته در معرض تحولات و دگرگونی‌هاست، نیازمند

۱. بعضی نویسندگان موشکاف به صحیح، ترجیح می‌دهند از اصطلاح «فلسفه سیاست» به جای «فلسفه سیاسی» در مقابل «نظریه سیاسی» استفاده کنند. بدون شک در مفهوم و معنایی که مورد نظر ماست، اصطلاح اولی بیشتر وافی به مقصود است ولی اصطلاح دوم نیز غالباً به صورت مترادف استفاده می‌شود.

2. Utilitarians

۳. نگاه کنید به جان پلامناتس، «کاربرد نظریه سیاسی» در فلسفه سیاسی ویراسته آنتونی کویتین، ترجمه مرتضی اسعدی (تهران: انتشارات بین‌المللی الهدی، ۱۳۷۱)، ص ۴۸.

۴. همان ماخذ ص ۵۲، مارکس منتظر روزی بود که بشر به علوم اجتماعی حقیقی دست پیدا کند و بتواند خود را از قید ایدئولوژی رها سازد.

یک فلسفه عملی است. در گذشته تحولات کند و بطئی بود، امروز سریع و ارادی است. در گذشته فلسفه عملی ریشه در مذهب و متافیزیک داشت. یعنی درباره اینکه چگونه باید رفتار کرد و چگونه حکومت را سامان بخشید، از مشیت الهی یا از صنعت هستی الهام می‌گرفتند یا استنتاج می‌کردند. ولی امروز آن تعالیم، حداقل در کشورهای «سکولار»^۱ کاربرد عملی ندارند و سازگار اوضاع نیستند. امروز حتی نحوه نگرش به اصول اخلاقی فلسفه قدیم دگرگون شده است.^۲ امروزه آنچه که تحقیق‌ناپذیر است شدیداً در معرض تشکیک قرار می‌گیرد.

همه روش‌های فکری قائم بالذات و ناظر بر وجه یا محدوده‌ای از جهان هستند، در حالی که فلسفه مشغله‌ای ذهنی و نقادانه است که بیشتر به خود آن روش‌های فکری دیگر نظر دارد تا به واقعیتی که موضوع تحقیق آنهاست.^۳ از این دیدگاه، فلسفه اندیشه‌ای است ناظر به همه روش‌های فکری و نه صرفاً روش فکری متفاوتی که ضرورتاً در عرض دیگر روش‌ها قرار گیرد. وقتی کوشش ما در جهت طبقه‌بندی و تحلیل مفاهیم، اصطلاحات، احکام و قواعد نظام‌های فکری دست اول و قائم‌بالذات است، ما با فلسفه سروکار داریم.

از نظر روش‌شناسی در سیاست، باید گفت که بسیاری از اندیشه‌های قدما به ارث‌رسیده از دورانهای گذشته بعضاً مبهم، مغشوش و ناخالص می‌باشند. با وجود اینکه کار آنها عظیم است، معهداً از نظر فلسفی به معنی دقیق کلمه نمی‌توان روی آنها تأمل کرد. یک علت آن این است که در این آثار و اندیشه‌ها علاوه بر استدلال‌های متداول فلسفی، عناصر غیرفلسفی هم یافت می‌شود، که باید آنها را در چارچوب علم سیاست جا داد. و دیگری توصیه‌هایی درباره اهداف آرمانی فعالیت سیاسی و طریقه تمهید نهادهای سیاسی برای وصول به این اهداف است، که گاهی در قلمرو ایدئولوژی مطرح می‌شوند.^۴

علم سیاست در گذشته کمابیش صوری یا قانونمدارانه بوده است. به این معنی که در آنها تنها ارزش صوری قوانین که نحوه عمل نهاد سیاسی بوده‌اند (مانند قانون اساسی) مدنظر بوده

1. Secular (غیرمذهبی)

۲. همان ماخذ، ص ۵۷.

۳. نگاه کنید به آنتونی‌کوینتین (ویراستار) فلسفه سیاسی، ص ۱۲.

۴. مقایسه کنید با همان منبع، ص ۱۲.

است و به ماهیت آن در مرحله عمل توجه ثانوی می‌شده است. مضافاً اینکه علم سیاست حیات سیاسی جامعه را به عنوان امری مستقل بررسی می‌کرد. ولی با توسعه جامعه‌شناسی سیاسی، که به رفتار بالفعل سیاسی و لایه‌بندی‌های طبقاتی، اقتصاد، تعلقات دینی و مذهبی می‌پردازد، این محدودیت تا حدود زیادی مرتفع شد.^۱

در آثاری که سنت بزرگ نظریه سیاسی به جای گذاشته، هم عنصر متعلق به علم سیاست و هم عنصر مربوط به ایدئولوژی به میزان بسیار زیاد کلیت دارند. لذا آنها خیلی کلی‌تر از آنند که بتوان از خلال آنها فلسفه سیاسی را به معنای واقعی کلمه استخراج کرد.^۲

بحث درخصوص وجوه تمایز فلسفه سیاست از تئوری سیاسی را می‌توان با بحثی پیشین‌تر آغاز کرد: تمایز «فلسفه» و «تئوری» در چیست؟ زیرا «فلسفه سیاست» اصالتاً فلسفه است و تئوری سیاسی ماهیتاً تئوری است. اگر بتوانیم حوزه‌های معنایی فلسفه و تئوری را بازشناسیم، آنگاه تصویر روشنتری از مفاهیم فلسفه سیاست و تئوری سیاسی به دست می‌آید.^۳ نخست از تئوری آغاز می‌کنیم. مهمترین خصلت تئوری را می‌توان از مفهوم ضد آن دریافت. «تئوری» را عموماً در قبال واژه «عملی»^۴ به کار می‌برند و همین تقابل واجد معنایی روشن‌گر است: تئوری با اندیشه و تفکر سروکار دارد، یعنی نوعی فعالیت ذهنی است که به تبیین حدود مفاهیم و مرزبندی معنایی آنها از یک سو، و ایجاد ارتباط میان این مفاهیم - اگر چنین ارتباطاتی موجود باشد - می‌پردازد. آدمی به کمک حواس خود از عالم خارج معلوماتی کسب می‌کند که بسیار متنوع و پراکنده‌اند، اما این تنوع بسیار بدان معنی نیست که آنها به کلی پراکنده و بی‌ارتباط با یکدیگرند. ذهن آدمی قادر است این معلومات را دسته‌بندی کند و به واریسی ارتباطات میان آنها بپردازد. همانطور که در جای دیگر گفتیم، این خصلت ذهن آدمی را می‌توان تحت عنوان «تعمیم» و «تحلیل» بیان کرد.

۱. همان منبع ص ۱۳.

۲. مقایسه کنید با همان منبع پیشین.

۳. در تدوین این بخش از زمینه‌های پژوهشی و بحث دانشجویان دوره دکترای علوم سیاسی در کلاس درس روش‌شناسی در علم سیاست، بویژه آقای علی مرتضویان بهره‌جسته‌ام، با تقدیر از زحمات ایشان و دیگر همکاران.

در فرهنگ فلسفی، واژه «تئوری» بدین گونه معنا شده است: «تئوری، نظامی از معلومات و توضیح و توصیف جنبه‌های گوناگون واقعیت از دیدگاهی کلی و عمومی است.»^۱ براساس این تعریف، شاخص‌ترین جنبه تئوری، گردآوری یک سلسله از معلومات در یک نظام (سیستم) است. به بیان دقیق‌تر، وظیفه تئوری در وهله نخست آن است که یک سلسله از متغیرها را که میان آنها ارتباط وجود دارد گرد آورد، نحوه ارتباط آنها را مشخص کند و با تعمیم بخشیدن به آن ارتباطات، طرحی ذهنی از روابط کلی و عمومی میان یک دسته از متغیرها به دست دهد.

تا اینجا به دو خصلت عمده تئوری اشاره کردیم: ذهنی بودن از یک سو و کلی یا عمومی بودن آن از سوی دیگر. اتفاقاً، فلسفه نیز از همین دو خصوصیت برخوردار است. بنابراین باید پرسید چه خصوصیتی، وجه تمایز فلسفه از تئوری قلمداد می‌شود؟ در نظر اول می‌توان گفت که مسائل مورد مطالعه فلسفه، مسائلی بسیار کلی هستند؛ مثلاً مطالعه در باب مفهوم و ماهیت عدالت، آزادی، ارزش، وجود و جز اینها. اما تفاوت فلسفه و تئوری تنها در درجه کلی بودن آنها نیست. تأملی در مسائل مورد مطالعه فلسفه نشان می‌دهد که میان آنها از حیث موضوع و نحوه نگرش به موضوعات تفاوت‌هایی موجود است.

گفتیم تئوری، معلومات معینی را در نظامی کلی از روابط گرد می‌آورد. فیلسوف نیز با معلومات معینی سروکار دارد و روابط معلومات را از نظر دور نمی‌دارد، اما حوزه مطالعه فلسفه عمدتاً به مرحله قبل از تئوری مربوط می‌شود. بدین معنا که فلسفه از ماهیت و وجود اعیان خارجی می‌پرسد: علم چیست، دین چیست، اخلاق چیست، تجربه چیست و امثال آن. مزید بر این، فلسفه پای به حوزه ارزشها می‌نهد. فیلسوف می‌پرسد که عدالت چیست و ظلم کدامست؟ چه موازینی برای اعمال عادلانه و ظالمانه باید در نظر گرفت؟ کمال انسان و کمال جامعه در چیست؟ به قول «هرمن رندل» «برای فیلسوفی که خواستار نگرشی به راستی فراگیر در جهان و سرنوشت بشر است، کمال مطلوب آن است که همه وجوه تجربه آدمی و فعالیت‌های نهادی شده انسانها را باز جوید و محتوای نهفته‌شان را بیابید.»^۲

1. M. Rosenthal and P. Yudin, *A Dictionary of Philosophy*, 1967: p.449.

۲. جان هرمن رندل و جاستون باکسر، درآمدی به فلسفه، ترجمه امیرجلال‌الدین اعلم، تهران: سروش، <

بنابراین، هر چند تئوری و فلسفه هر دو در قلمرو ذهن آدمی پرورده می‌شوند و هر دو از فعالیتهای انتزاعی ذهن سرچشمه می‌گیرند، فلسفه بیشتر به جستجوگری در مبانی تفکر، ارزشهای غایی، پدیده‌شناسی، معرفت‌شناسی و در یک کلام هستی‌شناسی می‌پردازد.

براساس آنچه در خصوص تمایزات فلسفه و تئوری گفته شد می‌توان نتیجه گرفت که فلسفه سیاست نوعی از فعالیت ذهنی انسان در عرصه اندیشه است که غایت آن دستیابی به «حقایق» سیاسی است. کاربرد واژه حقایق در این تعریف حائز اهمیت است و مبتنی بر این باور است که برای پدیده‌های سیاسی می‌توان حقیقتی قائل شد. به عبارت دیگر، هر پدیده سیاسی را می‌توان از دیدگاه «کمال» آن پدیده یا «غایت» آن مورد مطالعه قرار داد. آزادی سیاسی چگونه پدیده‌ایست و غایت آن کدامست؟ دولت چیست و نسبت (رابطه) آن با مردم چه کیفیتی دارد؟ حقوق چگونه مفهومی است و انسان واجد حقوق هست یا نه و اگر هست ماهیت حقوقی که می‌توان برای انسان تصور کرد کدامست و شمول آن تا کجاست؟ چه کسانی باید حکومت کنند و مشروعیت حکومت به معنای اتصاف به کدام صفاتست؟

تئوری سیاسی به غایتها نمی‌پردازد بلکه با این پیش‌فرض که غایت و کمال در کدام سو حاصل می‌شود، به مطالعه متغیرهایی که به پدیده‌ای خاصی مربوط می‌شود، همت می‌کند. بنابراین، تئوری‌پرداز سیاسی یک پایه در حوزه علم است و پای دیگرش در عرصه فلسفه. بدون برخورداری از بینش هدفدار و بدون در نظر داشتن مقصد، دشوار بتوان در علم سیاست سخنی و ادعایی مطرح کرد و بدون شناخت متغیرهای سیاسی، یعنی بدون عنایت به جنبه‌های عینی و تجربی نیز تأملات و تبعات سیاستی، کم حاصل و احیاناً بسیار کلی در حد کلی‌گویی باقی می‌ماند.

نتیجه دیگر آنکه هر اندازه به جنبه‌های تجربی و عینی سیاست نزدیکتر شویم، تئوری سیاسی به حوزه «علم سیاست» به معنای «علم» نزدیکتر می‌شود و هر اندازه بر مایه‌های فلسفی سیاست تأکید کنیم به فلسفه سیاسی نزدیکتر می‌شویم. دیدگاههای تجربه‌گرایی، طبعاً

می‌کوشند نظریه‌های سیاسی را به تجربه بیازمایند، چرا که ملاک صحت را تجربه یا تجربه‌پذیری می‌دانند. اما این دیدگاه نمی‌تواند پاسخگوی تمامی جنبه‌های دانش سیاست باشد، زیرا سیاست به هر شکل و در هر زمان ناظر به نوعی از روابط در جامعه انسانی است و جامعه انسانی لاجرم با ارزشهایی سروکار دارد که موضوع بحث فلاسفه از عهد باستان تا به امروز بوده است.

بهره‌گیری از تحلیل‌های فلسفی در مورد مفاهیم و روش‌های اساسی شناخت در مباحث سیاسی، همواره ممکن است. اولین کار فلسفه تحلیلی علم سیاست عبارتست از تمیز دو نوع عمده مباحثات سیاسی: تمیز گزاره‌های واقعی علم سیاست از احکام ارزشی ایدئولوژی.^۱ در هر کدام از این دو مقوله مفاهیم ویژه بسیار کلی وجود دارد که غالباً در مورد محل و موقعیت کاربرد آنها اختلاف نظر وجود دارد. تحلیل فلسفی در واقع کمک به روشن‌شدن این اختلاف می‌کند.

دو مفهوم اصلی با علوم سیاسی ملازمه و همبستگی دارند؛ یکی دولت و دیگری قانون. خود قانون از دولت حاکم و مشروع سرچشمه می‌گیرد. وقتی صحبت از ارزش‌های سیاسی می‌شود، توجه ما به مفاهیم ایدئولوژیک است که اهداف مشترک و مورد قبول (یا ادعای) همه حکومتها را تشکیل می‌دهد، مثل آزادی، عدالت، امنیت، رفاه و بعضاً دموکراسی. در اینجا است که نهادهای سیاسی نقش عملی و اصلی خود را ایفا می‌کنند و انتخاب‌ها و اولویت‌ها و رجحان‌ها در همین جا مطرح می‌شود.

اگر سؤال کنیم که چرا و یا تحت چه شرایطی، فرد باید از یک دولت اطاعت کند مسأله الزام سیاسی یا قرارداد اجتماعی ممکن است مطرح شود یا پیروی از رأی اکثریت. آیا چه زمانی ما یک تحلیل معقول ارائه می‌دهیم و چه زمانی سعی می‌کنیم یک توجیه مجاب‌کننده ارائه دهیم؟ اهداف سیاسی معمولاً مورد مناقشه هستند و مفاهیم مربوط به آنها نیز به گونه‌های مختلف تفسیر می‌شود. مثلاً آزادی، دموکراسی، عدالت و ... ممکن است در هر حکومتی بنا به نیات و مقتضیات خاص آن تفسیر و توجیه شود و در جهت نشان‌دادن مشروعیت عمل آن.

۱. نگاه کنید به فلسفه سیاسی، همان ماخذ پیشین ص ۱۵.

مثلاً «پوپر» می‌گفت: اگر حکومت اتحاد جماهیر شوروی [سابق] دموکراسی است پس او با دموکراسی مخالف است.^۱ ما می‌دانیم که تقریباً همه دولت‌های دیکتاتوری که زمانی با ساختار سوسیالیستی، مارکسیستی اداره می‌شدند، با صفت «دموکراتیک» مزین بودند. حال سؤال اینجاست: معیار دموکراتیک بودن چیست؟ چگونه می‌توان یک حکومت دموکراتیک را از یک حکومت استبدادی بازشناخت؟ آیا این اختلاف یک مشاخره لفظی است یا محتوایی؟ ملاک ما در این مقایسه چه باید باشد.

وظیفه فلسفه عملی، مرتبط‌ساختن مجموعه همبسته و سازواری از اصول با حکومت است؛ یعنی اینکه بگوید حکومت برای تحقق‌بخشیدن به آن اصول چه باید بکند و برای اینکه این کارها را بکند چگونه باید سازمان‌دهی شود.

نظریه‌پردازی سیاسی، که از علم سیاست جداست، خیال‌پردازی نیست، نحوه وقوع پدیده‌ها را در جهان توضیح نمی‌دهد، بلکه ما را در تصمیم‌گیری درباره اینکه چه باید بکنیم و آنچه را که باید بینیم چگونه انجام دهیم. برای نیل به این مقصود، نظریه سیاسی باید منتظم، منسجم و واقع‌بینانه باشد. با جمع‌آوری بی‌هدف اصول پراکنده نمی‌توان پدیده‌های جهان را تبیین کرد، این کار از رهگذر تأمل در انواع فلسفه‌های عملی امکان‌پذیر است.^۲

۷. نقش تضاد در پدیده‌های سیاسی

این بحث که پدیده‌های اطراف ما محصول تضاد صرف هستند یا براساس اصل علت و معلولی، همواره ذهن پژوهشگران را در قلمروهای مختلف به خود مشغول داشته است. مثلاً اینکه تاریخ بشر را فرآیند یک سلسله تضادفات قلمداد کنیم و حوادث آنرا بدون منشاء، علت و دلیل بدانیم، یا برعکس هر حادثه‌ای را معلول حضور همزمان یک سلسله متغیرها و عناصر مجرد یا مرکب تشخیص دهیم، بدون ابزار شناخت، ارزیابی و قضاوت قطعی برای ما مشکل است.

۲. همان ماخذ پیشین ص ۶۳.

۱. مقایسه کنید با همان ماخذ، ص ۱۷.

در قلمرو روابط بین‌الملل و سیاست‌های جهانی، برخی نویسندگان و تحلیل‌گران، به دلیل وجود عوامل متعدد ذی‌مدخل در جریانهای سیاسی و عدم کارایی و تعمیم‌پذیری نظریه‌ها و الگوهای رفتاری و تصمیم‌گیری بازیگران، به این اندیشه گرایش دارند که عامل «شانس» و تصادف همواره نقش‌ساز بوده است. البته تاریخ تحولات جوامع انسانی در زیرمجموعه‌های خود گهگاه دستخوش بازیهای تصادف گونه بوده است که مسیر آن را به کلی دگرگون کرده است و در ظهور و سقوط تمدن‌ها و قدرت‌ها تأثیر قطعی داشته است. مثلاً گفته می‌شود اگر جنگهای عمده قرن بیستم (مثل دو جنگ جهانی، جنگ کره یا جنگ خلیج فارس ...) در زمانی زودتر یا دیرتر از زمان حدوث آنها واقع می‌شدند، آثار و تبعات درازمدت آنها کاملاً متفاوت می‌بود.^۱

بحثی که در اینجا مطرح است در واقع نمی‌تواند در یک قالب علمی قرار گیرد. چرا که مادر قلمرو سیاست و روابط بین‌الملل نمی‌توانیم اتفاق یا حادثه‌ای را مشاهده کنیم که مطلقاً معلول تصادف به مفهوم آماری آن باشد.

غرض از طرح مسئله تصادف در اینجا به مفهوم کلیت و جامعیت نداشتن حدوث یک رخداد است که با شواهد آشکار و پنهان، تحت ضابطه و قاعده معینی در نمی‌آید. مثالی که غالباً برای بیان این بحث آورده می‌شود، قضیه چاه‌کنی است که تقریباً می‌داند در عمق معینی تحت شرایط زمانی و مکانی باید به آب برسد. ولی اگر در حین کندوکاو دفعتاً به گنج برسد، این یک امر کاملاً «شانسی» و تصادفی است؛ چرا که نمی‌توان به یقین روی تکرار این پدیده حکم داد.^۲

ولی می‌شود گفت که یک سلسله علل و شرایط خاص باعث وجود گنجی در آنجا شده و یک سلسله علل دیگر ایجاب کرده که چاهی در همان نقطه حفر شود و در نتیجه چنین تصادفی واقع شده است. از آنجا که هیچ رابطه‌ای کلی بین این دو پدیده وجود ندارد، هیچ‌گونه ضابطه و قاعده‌ای هم برای چنین رخدادی وجود ندارد، ولی بهر حال یک سلسله علت‌های اصلی و ریشه‌ای باعث وقوع این تصادف شده است. وقوع جنگهای بزرگ جهانی را نیز به همین منوال

۱. نگاه کنید به علی‌اصغر کاظمی، روابط بین‌الملل در تئوری و در عمل، ص ۵۸۲-۵۸۳.

۲. مثلاً نگاه کنید به مرتضی مطهری [آیت‌... شهید] فلسفه تاریخ، جلد اول، (قم: انتشارات صدرا، ۱۳۶۹) ص ۱۱-۱۲.

می‌شود توجیه و ارزیابی کرد. البته اگر ما بتوانیم تمامی عوامل و عناصر و شرایطی که باعث حدوث واقعه‌ای در زمان خاصی شده شناسایی کنیم و بعضاً وجوه تشابه آنرا با سایر رخدادها معین نماییم، احتمال اینکه بتوانیم یک قاعده کلی از خلال آن استخراج و استنتاج نماییم زیاد است. یکی از اشتغالات مکتب رفتارگرایی در روابط بین‌الملل در قلمرو مدیریت بحرانها در واقع در اطراف همین موضوع دور می‌زند.^۱

اشاره به نقش تصادف در بروز پدیده‌های سیاسی - اجتماعی، صرفاً تذکار این نکته بود که در ورای بررسی‌های علمی و نظریه‌پردازی عالمانه، عوامل ناشناخته دیگری وجود دارد، که پژوهشگر به سادگی قادر به کشف آنها نیست. ولی این واقعیت نباید ما را به وادی یأس بکشد و به مجرد برخورد با مانعی در راه شناخت و تبیین حوادث، تن به قضا و قدر بدهیم. پدیده‌های سیاسی که محصول کنش و واکنش انسانها و اجتماعات است، نمی‌توانند تفسیری خارج از ذهن و اراده آدمی داشته باشند. اگر هم زمانی بعضی اعمال ارادی موجب بروز حادثه‌ای می‌شود که ما در پیش‌بینی یا شناخت آن قاصر بوده‌ایم، نباید غفلت و ناتوانی خود را به حساب تصادف بگذاریم.

۱. نگاه کنید به علی‌اصغر کاظمی، مدیریت بحران‌های بین‌المللی، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، ۱۳۶۶).

